

منوچهر صالحی

سردبیر

دیکتاتورها از دیکتاتوری نمی‌هراسند

در ماه گذشته از سوی خاتمی دو لایحه به مجلس ارائه شد، یکی در رابطه با «شورای نگهبان» و دیگری در ارتباط با «اختیارات رئیس جمهور» با این هدف که از یکسو از «شورای نگهبان» امکان حذف کسانی گرفته شود که به جبهه «دوم خرداد» تعلق دارند و خود را کاندیدای نمایندگی مجلس می‌کنند، تا این جناح از هیئت حاکمه همچنان بتواند در صحنه سیاسی ایران حضور فعال داشته باشد و از سوی دیگر با شفاف ساختن «اختیارات رئیس جمهور» بتوان رهبران دیگر ارگان‌ها و نهادهای حکومتی را که بخاطر منافع و مصالح شخصی و گروهی خویش به حقوق مردم که در قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین شده‌اند، تجاوز می‌کنند، در دادگاه محاکمه کرد.

در رابطه با این دو «لایحه» بحث و جدال گسترده‌ای در ایران در گرفته است. جناح راست خاتمی را متهم ساخته است که با گسترش «اختیارات رئیس جمهور» از یکسو در پی نقض قانون اساسی و از سوی دیگر در صدد تحقق دیکتاتوری «رئیس جمهور» در ایران است. به عبارت دیگر کسی که مبلغ بسی‌چون و چرای «حکومت دینی مردم‌سالار» بوده، متهم به «دیکتاتوری» میشود. **ادامه در صفحه ۱۵**

«طرح پیش‌نویس قانون اساسی ایران»

آغازی بر پایان راهکارهای سنتی چپ م. ل.

امسان دهکردی

اریش فروم در جانی نوشت، «تیزهای ذاتی آدمی عبارتند از نیاز به آزادی، برابری، خوش‌دلی و عشق. اگر این نیازها برآورده نشوند به کنش‌ها و واکنش‌های منحرف و ناعقلانی تبدیل میشوند، بسان کوشش برای تمکین و سرافروزد آوردن و تلاش برای کسب قدرت و ویرانگری و مانند این‌ها...».

با توجه به این نظر می‌خواهم در این نوشته نشان دهم که چرا «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» که از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» برای برونرفت جامعه ایران از بن‌بست کنونی ارائه شده، پیشنهادی مترقی و دمکراتیک است و چگونه میتوان از این پروژه برای بررسی «راهکار کردهای سنتی چپ» بهره گرفت.

عدم فهم دقیق نظرات مارکس و برداشت‌های غلط از آن، به خصوص در رابطه با عدم تحقق انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (پیش‌بینی مارکس در مورد تحقق انقلاب سوسیالیستی در انگلستان) سبب شد که همراه با نهادن سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم نظریه‌های جدیدی در رابطه با گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مطرح گردند که یکی از این نظرات که تأثیری جهانشمول در روابط جهانی داشت، نظریه امپریالیسم نئین بود. نئین در کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» باین نتیجه رسید که سرمایه‌داری هرگونه شکوفانی درونی را از دست داده و به مرحله انحطاط خود نزدیک شده است. نظامی که دیگر نتواند موجب رشد نیروهای مولده گردد، بنابراین هرگونه خصلت انقلابی را از دست داده و باید جای خود را به سوسیالیسم دهد. **ادامه در صفحه ۷**

اسرائیل «صلح‌طلب» و فلسطین «جنگ‌افروز»؟!!

پس از آنکه مجلس نمایندگان و کنگره آمریکا، هر دو به لایحه پیشنهادی جورج دبلیو بوش مبنی بر بکاربرد نیروی نظامی برای نابودسازی تسلیحات میکروبی، شیمیایی و اتمی عراق رای مثبت دادند، پس از آنکه جورج بوش «شورای امنیت» سازمان ملل متحد را در برابر دو راهی پیروی از مصوبات مجلس نمایندگان و کنگره آمریکا و یا از دست دادن نقش کلیدی خود در «حل معضلات» جهانی قرار داد و اعلان داشت که آمریکا و متحدینش حتی بدون مصوبه «شورای امنیت» به عراق حمله خواهند کرد و پس از آنکه ارتش آمریکا به حرم سپاهیان و تسلیحات خود در پایگاه‌هایی که در کویت در اختیار دارد، طی هفته‌های اخیر بشدت افزود، آشکار شد که حمله نظامی آمریکا و انگلیس به عراق حتمی است و به احتمال قوی در آغاز سال مسیحی ۲۰۰۳ تحقق خواهد یافت.

طی جنگی که به رهاسازی کویت از سلطه نظامی عراق انجامید، صدام حسین برای آنکه بتواند افکار عمومی اعراب و کشورهای مسلمان را به نفع خویش تحریک کند، چند موشک به اسرائیل پرتاب کرد که خساراتی نیز بیار آوردند، اما اسرائیل در برابر آن اقدام نظامی از خود خویشتنداری نشان داد تا ائتلافی که علیه عراق بوجود آمده بود و در آن کشورهای همچون عربستان سعودی، مصر، اردن و حتی سوریه از نقشی محوری برخوردار بودند، از هم نپاشد. **ادامه در صفحه ۱۴**

ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران» (۵)

محمود راسخ

در مقاله‌ی پیش در «طرح نو ۶۷» به طور خلاصه به برخی از نظرات نئین در «دو تاکتیک» راجع به وظایف «حزب سوسیال دمکرات روسیه» در انقلاب روس (۱۹۰۵) که به بحث من مربوط می‌شد برخورد کردم و نشان دادم که نئین آن انقلاب را، به دلیل شرایط عینی و ذهنی موجود در روسیه، انقلابی بورژوا دمکراتیک ارزیابی می‌کرد که در صورت موفقیت طبیعتاً به تقویت حاکمیت بورژوازی می‌انجامید. ولی به رغم این واقعیات، یا به دلیل آن‌ها، وی وظیفه‌ی سوسیال دمکرات‌های روس را شرکت در آن انقلاب می‌دانست. نه به این منظور که آن را بلافاصله به انقلابی سوسیالیستی تبدیل نمایند، بلکه به این دلیل که در صورت وجود شرایط معین و مناسب، این امر زمینه‌ی شرکت آنان را در دولت موقت انقلابی فراهم می‌آورد تا با شرکت خود در دولت از بالا و با فشار توده‌های انقلابی از پایین سرز فرم‌های به تمویق اقتصادی بورژوازی را در جامعه‌ی روس تا سر حد امکان گسترش دهند.

ادامه در صفحه ۱۲

دیگر مقالات این شماره:

باز هم درباره ضرورت طرح و تدوین برنامه ... : مصطفی صدیق

انتقاری درباره نورو و ترویس: منوچهر صالحی

مسئله وظیفه سیاسی: کارل لیتمن

مسئله وظیفه سیاسی ...

همچنین استدلال می‌شود که وظیفه در نتیجه‌ی اعمال داوطلبانه‌ی ما به وجود می‌آید؛ این اعمال ممکن است بیانی آشکار یا ضمنی داشته باشند، مانند قول دادن و توافق کردن، ولی لزومی ندارد که این گونه باشد، مانند مورد دریافت مزیت یا فایده‌ای.

لازم به تذکر است که هر دو مثال در ابتدا به قول دادن اشاره دارد. درک ما از قول دادن این است که قول دهنده خود را موظف می‌سازد عمل معینی را انجام دهد یا از انجام آن خودداری ورزد. درست به این دلیل که می‌دانیم قول دادن چه «معنایی دارد» همچنین این فرض نیز به نظرمان درست می‌آید که اعمالی را که معمولاً قول دادن تلقی نمی‌کنیم، بدان گونه تعبیر نمائیم.

من در فصل‌های بعدی برخی از نمونه‌های اختیار باوری فرض را بررسی خواهم کرد. در حال حاضر بحث معروف لاک Locke درباره‌ی رضایت ضمنی، نمونه‌ی خوبی را از این برخورد نشان می‌دهد. در Second Treatise of Government لاک استدلال می‌کند که آدمیان هنگامی که در طول جاده‌ای راه می‌روند به وظیفه‌ی سیاسی‌شان به طور ضمنی رضایت می‌دهند یا به طور ضمنی آن را می‌پذیرند. به عبارت دیگر، لاک استدلال می‌کند که این امر فرضی یا استنتاجی است معقول که هر عملی که داوطلبانه است (راه رفتن در طول جاده‌ای) یکی از «اعمال خود خواسته‌ای» است که از طریق آن وظیفه‌ی سیاسی‌ای پذیرفته می‌شود. یکی از ایرادهایی که اغلب به استدلال لاک گرفته می‌شود این است که مردمان چنین برداشتی از عمل خود ندارند، و راه رفتن در طول جاده‌ای را به معنای رضایت تلقی نمی‌کنند. ولی، به طوری که بعداً خواهیم دید، فرضیه‌ی لاک بیش از نمونه‌های فراوان دیگری از اختیار باوری فرضی که در بحث‌های معاصر درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی مشاهده می‌شود، دور از مطلب نیست. ادعای لاک در مورد رضایت ضمنی همچنین آشکار می‌سازد که چرا اختیار باوری فرضی بدیلی را در برابر تئوری‌هایی به دست می‌دهد که مسایل مربوط به ادعای رضایت در دولت لیبرال دمکراتیک را مطرح می‌سازد. یکی از دلایل آشکار جذابیت اختیار باوری فرضی این است که به سادگی می‌توان آن را فراگیر ساخت تا هیچ کسی از دایره‌ی آن بیرون نماند (ما همه در طول جاده راه می‌رویم - بنابراین ما همه رضایت می‌دهیم). این کار تئوریسین علوم سیاسی را از قرار گرفتن در دو وجه‌گونگی dilemma برحذر می‌دارد که توضیح وضعیت شهروند «کودک عروس» وی را با آن روبرو می‌سازد. همچنین به نظر می‌رسد که این امر مشکل حفظ توجیهی اختیار باورانه را حل می‌کند در حالی که این فرض را که وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک مسأله ساز نیست دست نخورده باقی می‌گذارد. ولی، این امر به قیمت هم‌سنجشی وظیفه‌ی سیاسی با قول دادن به دست می‌آید. وظیفه‌ای که از هر قول دادنی ناشی می‌شود، واقعی است و نه فرضی. قول دادن در نقطه‌ی مقابل اختیار باوری فرضی قرار دارد، و بدین ترتیب این پرسش باقی می‌ماند که آیا «وظیفه» وظیفه‌ی خود- پذیرفته است یا نه.

علی‌رغم تمام اشاره‌ها به قول دادن در بحث وظیفه‌ی سیاسی، رابطه‌ی میان این پراتیک اجتماعی و وظیفه‌ی سیاسی به ندرت به تفصیل کاویده شده است. همچنین پی‌آمدهای سیاسی مقایسه میان قول دادن و وظیفه‌ی سیاسی پی‌گرفته نشده است. برخورد مبهم بسیاری از تئوریسین‌ها به این مقایسه، گریزناپذیر است. زیرا مفروضات آن‌ها فقط دو راه در برابر آنان قرار می‌دهد: یا رها کردن بخشی از اختیار باوری یا توسل جستن به اختیار باوری فرضی. آنان قادر نیستند بدیل‌های دیگری را بررسی کنند چون این امر برخوردی انتقادی را به وظیفه‌ی سیاسی و دولت لیبرال دمکراتیک ایجاد می‌کند. خلاصه، آنان نمی‌توانند به پرسشی ساده ولی اساسی و بسیار مهم توجهی جدی مبذول دارند. این پرسش: همتای counterpart سیاسی پراتیک اجتماعی قول دادن چیست؟

پاسخ به این پرسش نیز ساده است. یا دقیق‌تر، تا نقطه‌ی معینی ساده است. همچنین بسیار آسان است فرض کردن این موضوع که این پاسخ هم‌رأی consensus موجود را درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی در دولت لیبرال دمکراتیک تقویت می‌کند. همتای سیاسی قول دادن رأی دادن است.

آن دسته از تئوریسین‌هایی با آن مواجه‌اند که سعی دارند هم توجیه اختیار گرانه‌ی وظیفه‌ی سیاسی را حفظ کنند و هم این فرض را که در دولت لیبرال دمکراتیک وظیفه‌ای توجیه‌پذیر وجود دارد. تئوری رضایت consent دیر زمانی است گرفتار این واقعیت است که هر زمان که از آن خواسته می‌شود نشان دهد که در دولت لیبرال دمکراتیک چه کسی و در چه زمانی و چگونه واقعاً و آشکاراً رضایت داده است با مشکل روبرو می‌شود. کوشش در بر آوردن این خواست اغلب به پذیرفتن این امر می‌انجامد که برخی از شهروندان (شاید بسیاری) رضایت نداده‌اند و این پی‌آمد فوراً این فرض را که وظیفه‌ی سیاسی مسأله ساز نیست به مخاطره می‌اندازد. در این حالت تئوریسین‌های وظیفه‌ی سیاسی یکی از دو بدیل را انتخاب می‌کنند. آنان می‌توانند به این ادعا متوسل شوند که وظیفه‌ی خود- پذیرفته یا رضایت، در بهترین حالت، تنها تاحدی درست است. ولی، این بدیل برای بخشی از مردم به طور کامل از اختیار باوری voluntarism فاصله می‌گیرد.

دومین بدیل به آن چیزی متوسل می‌شود که من آن را اختیار باوری فرضی hypothetical می‌نامم. این تعبیر از اختیار باوری تاریخ درازی دارد و در دولت لیبرال دمکراتیک نقش بسیار با اهمیتی ایفا می‌کند. تقابل میان اختیار باوری و اختیار باوری فرضی را بسیار آسان می‌توان نشان داد. بر حسب ظاهر ایده‌ی وظیفه‌ی خود- پذیرفته به گونه‌ای نسبتاً سر راست به نتایجی درباره‌ی افراد، توانایی‌ها و مناسبات اجتماعی‌شان می‌انجامد. این نظر بر این امر دلالت دارد که وظیفه‌ای تنها در صورتی می‌تواند وجود داشته باشد که افراد بسرای وارد شدن در آن چنان مناسباتی، دانسته و آگاهانه یعنی پس از تأملی سنجیده درباره‌ی پی‌آمدهای گامی که در نظر دارند بردارند، تصمیم می‌گیرند. این امر همچنین دلالت دارد بر این که افراد توانایی آن را دارند که به گونه‌ای عقلایی عمل کنند، عمل خود را بسنجند و درباره‌ی آن چه بسایند انجام دهند، به گزینشی عقلایی برسند. یا به سخنی دیگر، وظیفه مناسباتی است که افراد خود بر آن اراده می‌کنند. بنابراین، وظیفه که از عمل خود خواسته نشأت می‌گیرد اقدام و تعهدی است آشکار. آشکارا، قول دادن همه‌ی این خصوصیات را دارد؛ شخصی که قولی می‌دهد باید تصمیم بگیرد که کی می‌خواهد آن را بر آورده کند و بداند که آن عمل چه پی‌آمدهای دارد و محتوای آن وظیفه چیست. بنابراین، نکته‌ای اساسی در بحث درباره‌ی وظیفه می‌تواند اطلاع فرد و تعبیر او از چیزی باشد که در حال انجام دادن است.

ولی، در اکثر مباحث درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی «وظیفه» بر حسب اختیار باوری فرضی تعبیر می‌شود. اعمال خود خواسته که معمولاً مورد توجه تئوریسین‌های علوم سیاسی است، اقدامات صریح نیستند، بلکه پی‌آمدهای ضمنی و ناهویدای اعمال‌اند. پی‌آمدهای تعبیری نیست که فرد خود از اعمال خویش دارد، بلکه تعبیری است که تئوریسین از آن‌ها دارد؛ فرضیه‌ای یا برداشتی که در رابطه با معنای اعمال ارایه می‌شود. می‌گویند یا فرضیه‌ای را ارایه می‌دهند مبنی بر این که انجام اعمال معینی وظیفه‌ی سیاسی را به وجود می‌آورد. رضایت و وظیفه از این واقعیت استنتاج می‌شود که افراد داوطلبانه به اعمال مشخصی اقدام می‌ورزند - صرف نظر از این که افراد از آن چه می‌کنند خود چه درکی دارند. یکی از امتیازهای اختیار باوری فرضی برای تئوریسین‌های علوم سیاسی این است که از شرط لازم برای «عمل خود خواسته» می‌توان دیدگاهی بسیار گسترده داشت؛ از باب مثال، پذیرش سودمندی‌ها و شرکت در نهادهای دولت لیبرال دمکراتیک، در رابطه با وظیفه می‌تواند پایه‌ی آن فرض را تشکیل دهد. این دیدگاه گسترده در دو تعریف زیر نشان داده شده است:

من این نظر را پیش می‌نهم که واژه‌ی «وظیفه»، کاربرد نمونه‌واری paradigm دارد هم در متن گفتار درباره‌ی قول دادن یا توافق، و هم در متن گفتار درباره‌ی پذیرش و نیکو کاری.

امری صرفاً تقنینی یا مجازی نیست، یا این که با موضوع فقط ربطی محدود دارد. معنای آن این است که می‌توان ادعا کرد که مناسباتی سیاسی را می‌توان به وجود آورد که به همان معنای مناسبات وظیفه‌مند در زندگی روزمره در برگیرنده‌ی «وظیفه» است. ولی این نظر که پراتیک سیاسی‌ای وجود دارد که از طریق آن شهروندان می‌توانند خود وظیفه‌ی سیاسی خویش را برعهده گیرند این ادعا را تقویت نمی‌کند که چنین پراتیکی هم اکنون در دولت لیبرال دمکراتیک وجود دارد. برعکس، این نظر به استنتاج‌هایی کاملاً متفاوت می‌رسد: این استنتاج که وظیفه‌ی سیاسی، برخاسته از عمل آشکار شهروندان، فقط در شکل دمکراسی مشارکتی وجود خواهد داشت.

البته، بررسی بسیار بیش‌تری برای تأیید این استنتاج لازم است. ولی، تفسیر تئوری قرار داد اجتماعی و نقد دلایل اختیار باوری معاصر حاصل از آن، فقط زمانی ممکن می‌گردد که رؤس عمده‌ی وجود و سرشت مشکل وظیفه‌ی سیاسی مطرح شده باشد. مشکل ناروشن می‌ماند مگر آن که پرسش‌های مشخصی مطرح شود، پرسش‌هایی که در اغلب بحث‌های درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی نمی‌تواند جای داشته باشد. به ویژه، به معنای مقایسه‌ی میان قول دادن و وظیفه‌ی سیاسی باید برخورد کرد. «وظیفه» سیاسی در واقع یا همان معنای «وظیفه» را دارد یا ندارد - و اگر ندارد، مناسبات میان شهروند و دولت لیبرال دمکراتیک با عبارات دیگری باید مشخص شود. اشارات بی‌شمار در بحث‌های اخیر به قول دادن، رضایت، توافق داوطلبانه و پذیرفتن مزایا، به خودی خود، هیچ چیزی را درباره‌ی وظیفه‌ی سیاسی ثابت نمی‌کند. باید نشان داده شود که شهروندان واقعاً رضایت می‌دهند یا موافقت می‌کنند، یا، دست کم، مناسبات میان شهروندان و دولت لیبرال دمکراتیک می‌تواند بر این پایه استوار گردد، هر آینه اصطلاح «وظیفه‌ی سیاسی» باید چیزی باشد بیش از یک وسیله‌ی مناسب ایدئولوژیکی.

سه قرن است که تئوریسین‌های لیبرال، بنا بر دلایل بسیار قابل فهم، استدلال می‌کنند که شهروندان وظیفه‌ی سیاسی را، مانند هر وظیفه‌ی دیگری، بایستی آزادانه بپذیرند. به نظر می‌رسد با تمرکز روی رأی دادن به عنوان «عمل خود خواسته» که وظیفه‌ی سیاسی از آن ناشی می‌شود، می‌توان از مشکلات و ابهامات اختیار باوری برحذر ماند. دمکراسی‌های لیبرال معاصر بر پایه‌ی حق رأی عمومی قرار دارد و به نظری آید که حق رأی عمومی، آن مکانیزم بدیهی است که از طریق آن تمامی شهروندان می‌توانند وظیفه‌ی سیاسی خویش را برعهده بگیرند. ولی، سرشت رأی دادن لیبرال دمکراتیکی طوری است که هر مقایسه‌ای را با وظیفه که از قول دادن برمی‌خیزد بسیار در نظر غریب می‌سازد. اما گفتنی است که البته این امکان وجود دارد که به اطاعت از کسی قول داد؛ رأی دادن به شیوه‌ی لیبرال دمکراتیکی مانند قول دادن به اطاعت کردن است.

اگر این طور باشد، پس مقایسه‌ی مناسب برای تئوری لیبرالی مقایسه میان وظیفه‌ی سیاسی با قول دادن به عنوان پراتیک اجتماعی عمومی نیست، بلکه مقایسه‌ای است میان وظیفه‌ی سیاسی با شکل مشخصی از قول دادن: یعنی قول دادن به اطاعت کردن. گوهر تئوری قرارداد اجتماعی لیبرالی این است که افراد بایستی قول بدهند یا قراردادی ببندند مبنی بر این که از نمایندگانی اطاعت کنند که حق خویش را در اتخاذ تصمیمات سیاسی به آنان واگذار کرده‌اند. گوهر انتقاد روسو از این قرارداد این است که چنین قراردادی ضرورتاً نامشروع است. حال، قول دادن به اطاعت کردن صرفاً شکل ویژه‌ای نیست که قول دادن می‌تواند به خود بگیرد؛ بلکه نوعی خاص و یگانه از قول دادن است. قول دادن، همان گونه که نشان دادم، برای تئوری لیبرالی اهمیت دارد. چگونگی رابطه‌ای را پدید می‌آورد که هم زمان هم بیانی است از آزادی و برابری فرد و هم در عین حال فرد را برای آینده متعهد می‌سازد. قول دادن همچنین دلالت دارد بر این که افراد از توانایی قضاوت مستقل و سنجش معقول و ارزیابی و تغییر اعمال و روابط خود برخوردارند؛ گاهی می‌توان قولی را به گونه‌ای مواجه شکست. لیکن، قول دادن به اطاعت کردن، کم و بیش، به معنای محدود ساختن آزادی و برابری فرد و توانایی او در اعمال این ظرفیت‌ها است.

نکاتی که پیش از این در رابطه با وظیفه‌ی خود-پذیرفته و قبول دادن ذکر شد درباره‌ی رأی دادن و وظیفه‌ی سیاسی نیز صادق است. بی‌آمدن رأی دادن مانند قول دادن، پذیرفتن وظیفه‌ای است؛ وظیفه‌ی انجام کاری که به اعتبار تعهدی که در پراتیک اجتماعی، قول دادن، یا در پراتیک سیاسی، رأی دادن، به‌عهده گرفته شده به انجام آن اقدام شده است. رأی دادن، شهروندان را قادر می‌سازد که بر اساس سنجش و قضاوت خود برای ایجاد رابطه‌ای وظیفه‌مند در زندگی سیاسی‌شان تصمیم بگیرند. لازم به تأکید است که پیوند کلی و انتزاعی میان رأی دادن و وظیفه، به‌خودی خود، درباره‌ی شکل معینی که رأی داده شهروندان را قادر می‌سازد وظیفه‌ی سیاسی‌شان را بپذیرند چیزی نمی‌گوید. می‌توان بر این نظر اتفاق داشت که «پیوندی مفهومی میان رأی دادن و رضایت دادن وجود دارد». ولی، از این موضوع، چنان که اغلب فرض می‌شود، این امر به طور مستقیم استنتاج نمی‌شود که بنابراین، رأی دادن لیبرال دمکراتیکی به این رابطه‌ی مفهومی بیانی واقعی می‌دهد.

قبلاً، گفته‌ی پی‌تکین را ذکر کردم مبنی بر این که وظیفه‌ی سیاسی به این دلیل که داوری فرد را به دیگران وابسته می‌سازد، از قبول دادن متفاوت است. حال، به نظر می‌رسد که این امر همواره صادق است هر آینه «عمل خود شخص» که وظیفه‌ی سیاسی را پدید می‌آورد به عنوان رأی لیبرال دمکراتیکی تلقی شود. مقصود از رأی لیبرال دمکراتیکی این است که شهروندان به نمایندگانی رأی می‌دهند که بعداً کارشان این است که به جای آنان تصمیم بگیرند. به عبارت دیگر شهروندان حقوق تصمیم‌گیری سیاسی خود را واگذار می‌کنند و بدین ترتیب تعداد کمی نماینده درباره‌ی محتوای وظیفه‌ی سیاسی شهروندان تصمیم می‌گیرند. اگر گام بزرگ، از رابطه‌ی کلی میان قول دادن، رأی دادن و وظیفه، به این استنتاج برداشته شود که «رأی دادن» مورد سؤال، رأی دادن لیبرال دمکراتیکی است، وظیفه‌ی سیاسی و قول دادن، علی‌رغم شباهت ابتدایی میان آن‌ها، ضرورتاً از یک دیگر متفاوت به نظر می‌رسند. و دقیقاً به این دلیل از یک دیگر متفاوت‌اند. چون «محتوای» وظیفه‌ی سیاسی، برخلاف قول دادن، «در برگیرنده‌ی پیروی از قضاوت دیگران» است، قضاوت و تصمیم نمایندگان.

اما، شکل دیگری از رأی دادن وجود دارد که همتای سیاسی قول دادن است، یعنی، رأی دادن مستقیم یا دمکراسی مشارکتی. اگر پراتیک سیاسی رأی دادن باید به پراتیک اجتماعی قول دادن افزوده شود و آن را تکمیل نماید و شهروندان را قادر سازد تا زندگی سیاسی و اجتماعی خویش را خود تنظیم نمایند، پس شهروندان باید در موقعیتی باشند که بتوانند تعیین کنند چه زمانی وظیفه‌ای را بپذیرند و محتوای آن را قضاوت خود آنان باید معین سازد. رأی دادن در دمکراسی مشارکتی آنان را به انجام این کارها قادر می‌سازد. لازم است یک تفاوت مهم را میان رأی دادن در دمکراسی مشارکتی و قول دادن در این‌جا ذکر نمایم؛ اتخاذ تصمیم در رابطه با وظیفه‌ی سیاسی افراد بر مبنای صلاحیت جمعی و سیاسی آنان به عنوان شهروندان انجام می‌گیرد و نه به عنوان افراد خصوصی در زندگی روزمره. ولی، این امر مقایسه‌ی آن را با قول دادن باطل نمی‌سازد. شهروندان در یک دمکراسی مشارکتی یا خودگردان، قدرت سیاسی بر خود را به عنوان افراد به طور جمعی اعمال می‌کنند. یا، به عبارت دیگر، با عمل رأی دادن، آنان خود را تابع قضاوت جمعی خویش می‌سازند و نه تابع قضاوت دیگران [نمایندگان خود]. افزون بر این، همان گونه که قول دادن میان شخصی که قول می‌دهد و شخصی که به او قول داده می‌شود رابطه‌ای به وجود می‌آورد، عمل رأی دادن در دمکراسی مشارکتی نیز مناسباتی را به وجود می‌آورد که در آن هر شهروندی در قبال هم شهروندان خود وظیفه‌ای سیاسی را متعهد می‌شود؛ کس دیگری وجود ندارد که وی به او متعهد شده باشد.

اثبات این که همتایی سیاسی برای پراتیک اجتماعی قول دادن وجود دارد برای بحث در وظیفه‌ی سیاسی پی‌آمدهای گسترده‌ای دارد. این امر این موضوع را مطرح می‌سازد که مقایسه‌ی وظیفه‌ی سیاسی با قول دادن

دیگری را اثبات نمیکنند، غیر از آنکه من بیان داشتم و باز تکرار میکنم که تز لنین در آن لحظه شروع جنگ جهانی اول ظاهراً درست به نظر میرسید، لیکن در پروسه بعدی رشد سرمایه‌داری نادرست از آب درآمد، زیرا سرمایه‌داری، همانطور که من در آن طرح توضیح دادم، با انقلابات صنعتی خارق‌العاده‌ای که انجام داده است، ضمن دارا بودن گنبد‌های فراوان، از آن تاریخ به بعد به گسترش و انکشافات بسیار عمیق تری دست یافته است و ضمن پشت سر گذاشتن چندین انقلاب صنعتی و در پیش داشتن انقلابات جدید صنعتی، پروسه جهانی شدن سیستم خود را تازه در دوران ما می‌رود که بطور واقع به مرحله عمل در آورد. و حال هر چه آقای صفا شعار تحویل مردم بدهد و ادعا کند که غذا، یعنی مک دونالد و کمپیوتر یعنی بیل گیت، بر واقعیت انقلابات صنعتی چند ده ساله اخیر و انکشاف فوق‌العاده سرمایه‌داری در ۸۷ سالی که از نگارش کتاب «امپریالیسم» نلین سپری شده است، نمیتوان سرپوش گذاشت. تز لنین، صرف‌نظر از این که در تجربه زندگی اقتصادی و اجتماعی جوامع سرمایه‌داری غلط از آب درآمد، از نظر تئوریک نیز نادرست میباشد. در این نوشتار، هنگامی که به بحث «قانون ارزش» در اندیشه مارکس می‌رسیم، نادرست بودن این ادعای لنین را از نظر خوانندگان خواهم گذرانم.

لنن علاوه بر تئوری نادرست بالا، تزه‌های دیگری را نیز ارائه داد که بطور عمده از نوشته «چه باید کرد؟» و «یک گام به پیش و دو گام به پس» او نشأت می‌گیرند. اساس این تزه‌ها عبارت بودند از:

۱- طبقه کارگر و سوسیالیست‌های کشورهای پیشرفته صنعتی شریک سرمایه‌داری در استثمار مستعمرات شده و به فساد گرائیده و بهمین سبب از خود تمایلی به انقلاب سوسیالیستی نشان نمیدهند. از طرف لنین تز «سوسیال امپریالیسم» در همین رابطه به سوسیالیست‌ها و سوسیال دمکرات‌های اروپا و منشویک‌های روسیه اطلاق شد، شیوه برخوردی که آقای صفا در رابطه با من از لنین به عاریه گرفته است.

۲- لنین سوسیالیست‌ها و سوسیال دمکرات‌های اروپا و منشویک‌های روس را متهم به تجدیدنظر طلبی در عقاید مارکس در زمینه انقلاب دانسته و آنها را مسئول عدم انجام انقلاب میدانست و برای محکوم ساختن آنها کلمات «مرتد» و «ارتداد» را از اندیشه دینی به عاریت گرفت.

۳- لنین انقلاب جهانی پرولتری را نه آنطور که مارکس مطرح ساخته بود، در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی، بلکه در ضعیف‌ترین حلقه آن، یعنی در روسیه ضروری و عملی میدانست.

۴- مارکس معتقد بود که انقلاب سوسیالیستی تنها به دست طبقه کارگر و در نتیجه انقلابی شدن ذهنیت طبقه و آگاه شدنش بر موقعیت طبقاتی خویش صورت می‌گیرد و حال آنکه لنین بر عکس مارکس بر این عقیده بود که کافی است پیشقراول به این آگاهی دست یابد و طبقه کارگر در کلیت خویش پس از پیروزی انقلاب آگاهی طبقاتی خود را کسب خواهد کرد.

گر چه گه‌گاه میتوان از نوشته‌های مارکس چنین برداشتی را استنباط کرد که سرنگون ساختن سرمایه‌داری تنها با اعمال زور پرولتاریا میسر است، لیکن مقلوبه انقلاب اصولاً نزد مارکس تحول اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از یک فرامسیون اقتصادی-اجتماعی به فرامسیون دیگر و بالاتر است و نه پیروزی شورش از راه لوله تفنگ و بهمین سبب او به تحلیل این تحولات در بعد تاریخی می‌پردازد و نه لحظه‌ای. بر عکس مارکس، لنین لحظه دوران جنگ جهانی اول را به زیر ذره‌بین می‌گذارد و از آن ابديتی میسازد.

لنینیسم نه تنها مکمل مارکسیسم نیست، بلکه ناقض آن است و برای ما ایرانیان همچون سوسیالیست‌های دیگر جهان که سوسیالیسم را بدون بکارگرفتن دمکراسی خواستار نیستیم، زمان آن فرارسیده است که برخورد با لنینیسم و بلشویسم در تمام سطوح تئوریک و تجربی را بعهده گرفته و انجام دهیم.

قول دادن به اطاعت کردن به این معنا است که در عرصه‌های معینی، شخصی که قول می‌دهد دیگر اختیار آن را ندارد که این ظرفیت‌ها را به کارگیرد و خود درباره‌ی اعمال خویش تصمیم بگیرد. وی دیگر برابر نیست بلکه زیر دست است.

این پی‌آمدهای قول دادن به اطاعت کردن، به گونه‌ای بسیار زمخت در مورد افراطی قول دادن یا بستن قرار داد برای برده شدن آشکار می‌شود. برده‌داری حاوی نفی آزادی و بیگانه شدن کامل فرد از خود است. صاحب برده سرور مطلق برده می‌شود. امروزه اغلب مردم در دمکراسی‌های لیبرال، اعم از تئورسین‌ها یا دیگران، چنان قول دادنی را قول دادنی تلقی می‌کنند که نباید داده شود. با اینهمه، اگر ما برهان می‌آوریم که این قول دادن مشخص به اطاعت کردن، نامشروع است، پس لازم می‌آید که تئورسین‌های علوم سیاسی و شهروندان توجه دقیق تری به معنای قول دادن‌های دیگر به اطاعت کردن برای تحقق ایده‌آل‌های لیبرالی می‌ذول دارند.

ادامه دارد

باز هم درباره ضرورت ...

البته برخی از دوستان به من توصیه کردند که از برخورد با ایشان صرف‌نظر کنم. از آنجا که دشنام‌گویی نیز شیوه کار من نیست، این توصیه‌ها هم نادرست به نظر نمی‌رسیدند. لیکن بعلمت اینکه من افتتاح گفتگویی گسترده را برای طرح و تدوین آلترناتیوی دمکراتیک در مقابل ولایت فقیه ضروری میدانم و معتقدم که این بار نیز همچون دوران فروپاشی رژیم سلطنتی، باز سوسیالیست‌ها و دمکرات‌های ایران نباید بدون بدیل بمانند و دوباره شیخ خطرناک دیگری قدرت سیاسی را در کشورمان بدست گیرد، نه با ایشان، بلکه در رابطه با مطالب درج شده در «اتحاد کار» و بخاطر تشویق‌های فراوانی که نصیب من گردید، بحثی را که شروع کرده‌ام، در سطحی دیگر ادامه میدهم. صرف‌نظر از آن برای ما ایرانیان سوسیالیست ضروری است که خود را با لنینیسم و عواقب آن مشغول سازیم.

شناختی را که من از طریق این دو مقاله آقای صفا از ایشان بدست آورده‌ام، چنین است:

با نقل قول‌های فراوان و گسترده‌ای که ایشان از کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله ...» لنین آورده‌اند، ایشان را میتوان بعنوان یک لنینیست خالص ارزیابی نمود. از دید ایشان تنها آلترناتیو واقعی برای ایران «انقلاب و سوسیالیسم» است. ایشان نقل قولی را از «پروادا» ارائه میدهند و بدین ترتیب ظاهراً باید با زبان روسی آشنائی داشته و احتمالاً در شوروی سابق نیز سال‌ها زندگی کرده باشند. البته بنا بر منطق ایشان سیستم شوروی سابق تنها آلترناتیو اجتماعی برای جهان و از آن جمله برای ایران است و با نقل قولی از یک نامه مارکس به آرنولد روگه معلوم میشود که ایشان ظاهراً با برخی مکاتبات مارکس آشنائی دارند، لیکن از تحلیل‌های بنیانی او در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فلسفی و به ویژه از سه جلد کتاب «سرمایه» بی‌خبرند، چه در این صورت، حال که آقای صفا به بحث درباره جهانی شدن سرمایه‌نشسته‌اند و خود را نیز مارکسیست می‌نامند، میبایست در این زمینه نیز مطالبی را از مارکس ارائه میدادند. در عوض ایشان به گنبدی‌دگی سرمایه‌داری و رکود مطلق آن برگرفته از کتاب «امپریالیسم» لنین اکتفا نمی‌کردند.

لنین در پناهگاه خود در سوئیس به تحریر کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله ...» پرداخت. در این کتاب لنین نه تنها به این نتیجه رسید که سرمایه‌داری دیگر به مرحله نهائی و آخرین رشد خود رسیده است، بلکه به عقیده او از این مرحله نیز گذشته و در تمام سطوح به گنبدی‌دگی دچار شده و توان انکشاف خود را از دست داده است. تنها جواب و بنابراین آلترناتیو قاطع و منطقی علیه آن انقلاب سوسیالیستی و سرنگون ساختن سلطه سرمایه است و تمام نقل قول‌هایی را نیز که آقای صفا در نوشتار خود در «اتحاد کار» از این کتاب آورده‌اند، چیز

مارکس و انگلس انسان‌های اروپای غربی بودند و در جوامع بورژوا دمکراتیک زندگی کردند و قسمت اعظم عمر خود را بطور عمده در پیشرفته‌ترین کشور بورژوا دمکراتیک آن زمان، یعنی انگلیس بسر بردند و در این جوامع صرف‌نظر از وجود آزادی‌های دمکراتیک، خردگرایی لاقل در میان قشرهای روشنفکری جانشین تفکر ایدئولوژیک شده بود. در حالی که لنین انسان جامعه تزاری است که در آن خردگرایی و دمکراسی سیاسی جایگاه چندانی نداشت. مارکس و انگلس برچیدن دمکراسی را طلب نمی‌کردند بلکه تکامل آنرا، یعنی استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا را به مثابه اکثریت بجای اقلیت بورژوا می‌طلبیدند، حال آنکه لنین تمام عناصر دمکراتیک اندیشه مارکس و انگلس را به کنسار زده و دیکتاتوری بلشویست‌ها را می‌طلبید و به جامعه روسیه نیز تحمیل کرد.

با توجه به اینکه کارگران در کشورهای پیشرفته زمان مارکس اکثریت شاغلین و در نتیجه اکثریت جمعیت آن کشورها را تشکیل میدادند و در روسیه ۱۹۱۷ کارگران اقلیت بسیار ناچیزی از جمعیت بودند، در نتیجه لنین برای پیشقراول طبقه نقش تعیین کننده و آنها را حلقه ضعیف سرمایه‌داری، یعنی در روسیه قائل می‌شود. باین ترتیب پیشقراول که اقلیتی ناچیز از طبقه کارگر است، باید به نمایندگی از طبقه کارگر که خود اقلیتی ناچیز از کل جمعیت است، عهده‌دار امر انقلاب شود و این خود نمودار ریشه غیردمکراتیک و بی‌اعتنائی به اکثریت قریب به اتفاق مردم روسیه در اندیشه لنین است. از وعده‌های او در تظاهرات آوریل ۱۹۱۷ که عمده‌ترین آنها عبارتند از:

۱- پایان جنگ و رجعت سربازان به دامان خانواده‌هایشان،

۲- تقسیم اراضی بین زارعین بی‌زمین،

۳- حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی برای خلق‌های استعمار شده از طرف امپریالیسم روس،
هیچکدام عملاً صورت نگرفتند.

لنین که در ابتدای امر حامی تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی روسیه بود، پس از اینکه در انتخابات آزادی که صورت گرفت، تنها تعداد معدودی بلشویست به نمایندگی آن مجلس انتخاب شدند و برای لنین روشن شد که با تشکیل آن مجلس، آینده روسیه چیز دیگری غیر از آنچه مورد نظر او بود، خواهد شد، شعار انتقال همه قدرت به شوراهای کارگری را طرح کرد تا بدان وسیله میلیشیای مسلح وابسته به شوراهای بلشویستی مجلس مؤسسان منتخب مردم روسیه را تار و مار کنند. البته خود این شوراهای نیز پس از مدت کوتاهی به ابزاری در دست حزب بلشویست (که از این پس حزب کمونیست نام دارد) بدل میشوند. روزا لوکزامبورگ بانوی جنبش سوسیالیستی در جدالی که با لنین و تروتسکی بر سر تار و مار کردن مجلس مؤسسان انجام میدهد، انحلال مجلس مؤسسان را از میان بردن دمکراسی ارزیابی میکند و انقلاب پرولتاریا را در بکار بستن دمکراسی و نه انهدام آن میدانند. در واقع خطی را که روزا ترسیم میکند با اندیشه مارکس انطباق دارد.

مسئله دیگر اتهام فساد و رشوه‌خواری سوسیالیست‌ها و کارگران کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است که از طرف لنین انجام می‌گیرد. بطوری که در بحث قانون ارزش خواهیم دید این اتهام عاری از هرگونه تحلیل اقتصادی-اجتماعی است و باز از اندیشه ضددمکراتیکی سرچشمه می‌گیرد که لنین مبتنی به آن بود. سوسیالیست‌ها و سوسیال دمکرات‌های اروپا در واقع کار دیگری نمی‌کنند غیر از انطباق سیاست خود بر عملکرد واقعی طبقه کارگر، یعنی اتخاذ راه فرم و قدم‌های سنجیده. ولی لنین برای خود طبقه اهمیت قائل نبود. در هر حال انقلاب باید صورت می‌گرفت حتی اگر طبقه کارگر تمایلی به آن نشان نمیداد. لنین چون می‌بیند که طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در پی انقلاب سوسیالیستی نیست، دشنام‌گویی را جانشین تحلیل میکند. لنینیسم در پیکره خود نیز در این رابطه شدیداً متناقض است. از یکسو طبقه کارگر را برای رسیدن به سوسیالیسم تقدیس میکند و از سوی دیگر آنرا در عمل روزانه‌اش به فحاشی میکشد. آن نقل قول معروف مارکس که

مارکس همچون هر انسان دیگر مشتاق آن است که تحولاتی را که از نظر تئوریک به آنها رسیده است، در زمان حیاتش صورت بگیرند و بهمین دلیل در انقلابات اروپا در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ و در زمان کمون پاریس ۷۱-۱۸۷۰، مارکس اندیشمند در ابعاد تاریخی، هورا میکشد و این انقلابات را سرآغاز انقلاب سوسیالیستی بحساب می‌آورد که البته پس از پایان دوران کوتاه این انقلابات به نقد آنها نیز می‌پردازد. او گر چه آلمان را در همان سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ در جرگه آن کشورهایی قرار میدهد که بعلت عدم رشد نیروهای مولده و ضعف کمی و کیفی طبقه کارگر قابلیت انجام انقلاب سوسیالیستی را ندارد، لیکن درباره انگلیس و فرانسه که در آن زمان قدرت صنعتی‌شان به مراتب پیشرفته‌تر از آلمان بود، عقیده دارد که در آنجا انقلاب سوسیالیستی ممکن است. به نظر من در این لحظه انقلابات مارکس عاطفی بر مارکس متفکر و اندیشمند در بعد تاریخی بطور موقت پیروز میشود، زیرا پیش‌شرط‌هایی را که خود او برای انجام انقلابات سوسیالیستی ضروری میدانند، عملاً در آن زمان در هیچکدام از کشورهای نامبرده فراهم نبودند. در واقع هم انقلابات ۱۸۴۸ و هم کمون پاریس در ۱۸۷۱ ادامه و مکمل تحولات بورژوا-دمکراتیک هستند که البته خود مارکس نیز در نوشته‌های بعدی خویش به همین نتایج میرسد. شایسته گفتن است که ما هر تعبیری از مقوله انقلاب در نزد مارکس داشته باشیم، دارای اهمیت ثانوی است، زیرا تئوری و علم در محک تجربه صحت و سقم خود را به ثبوت میرسانند و نه در تز و ادعا. علوم طبیعی در آزمایشگاه و علوم اجتماعی در جامعه مورد آزمایش قرار می‌گیرند و آنچه مهم است و تجربه تاریخی به ما آموخته، این است که طبقه کارگر کشورهای پیشرفته صنعتی لاقفل تا بحال راه فرم و قدم‌های آهسته را طی کرده و دست‌آوردهای مهمی را نیز کسب کرده‌اند و هیچ دلیلی نیز وجود ندارد که طبقه کارگر ایران راه دیگری را انتخاب کند. تجربه تاریخی خودمان نیز ثابت کرده است که چپ بلشویستی با وجود همه غلوهائی که درباره خود انجام داد، همواره در کشور ما یک زندگی سکتاریستی را میگذرانده است. علاوه بر آن ایرانیان در ۲۳ سال قبل به دام ایدئولوژی دینی افتادند و در تحولات آینده مطمئناً دیگر راه ایدئولوژیک را انتخاب نخواهند کرد. باید به مردم ایران آن گونه راه ترقی ممکن و عملی را عرضه کرد و نه تخیلات غیرممکن را. تازه چنانچه این فرض محال را بپذیریم که در ایران با شورش به رهبری بلشویست‌ها رژیم فعلی سرنگون شود، باز بلافاصله پس از این شورش تازه تحولات اقتصادی-اجتماعی باید صورت بگیرند و باز انجام آنها تنها در یک پروسه طولی ممکن است و نه پس از سقوط رژیم و این گونه شورش ثمری به مراتب کمتر از آنچه در شوری گذشت، به بار خواهد آورد. پس از ۷۰ سال بیراهه بلشویستی باید به نظریه مارکس برگشت که مطرح ساختن «انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه عقب مانده تنها به عمومی کردن فقر منتهی میشود که به محض بوجود آمدن اندکی اضافه تولید جنگ همه علیه همه برای جذب آن شروع شده و آن کثافت از سر گرفته میشود» (۱). لنین که عقیده دارد سوسیالیست‌های اروپائی و منشویک‌های روسی رویزیونیست هستند و چون رشوه‌خوار سرمایه‌داری شده‌اند، سوسیال امپریالیست گشته‌اند، خود تمام اندیشه‌های مارکس را کله‌پا کرده و برایش تنها امر انقلاب و برانداختن رژیم حاکم و آنها را روسیه عقب مانده اهمیت ویژه پیدا میکند و اینکه بر روی ستون‌های یک جامعه عقب مانده سوسیالیسم را بنا نهاد، برایش حائز اهمیت نیست و ضرورت آگاه شدن کل طبقه کارگر به وجود طبقاتی خویش بهمان اندازه بی‌اهمیت است. لنین ناشکیبا با به عاریه گرفتن کلمات «مرتد» و «ارتداد» از دین درباره سوسیالیست‌های غیر بلشویست، سوسیالیسم علمی را دینی و ایدئولوژیکی میکند، در حالی که علم همیشه همراه با تردید است، چون هر آن با قدم پژوهشی بعدی و شناخت‌های منتج از تحقیقات نزدیک‌تر شناخت‌های قبلی میتواند در صورت عدم اثبات خود مردود شناخته شوند. علمی که تردید را مجاز نداند، توراتی، انجیلی و قرآنی میشود.

اشاره رفت. لیکن بلشویست‌ها از آنجا که بر پوسته بحث‌های مارکس تکیه می‌کنند، من آنها را قشریون جنبش سوسیالیستی میدانم.

چهره انسان در جامعه شوروی

لنین که سوسیالیست‌های غیر بلشویست را متهم به تجدیدنظر طلبی می‌کند، خود با کله پا کردن مارکس بزرگترین تجدیدنظر طلب در تحلیل‌های عمیق و بنیانی مارکس است. از دید او نه آمادگی شرایط گسترش یافته مادی و نه انقلاب در تصورات انسان‌ها برای رسیدن به آزادی اهمیت دارد. او به پرولتاریا همچون سایر ایدئولوگ‌ها وعده سرخرمن می‌دهد و از آنجا که در امپراتوری شوروی و سایر کشورهای که بعداً به این جرگه می‌پیوندند، این خرمن هیچگاه فرامیرسد، بجای انسان آگاه و آزاد مارکس انسان خمود رژیم ترور و اختناق استالینی پا به عرصه وجود می‌گذارد و در این رهگذر میلیون‌ها انسان در بازداشتگاه‌های کار اجباری (نه اشتغال آزاد و آگاهانه) جان خود را از دست می‌دهند. شکنجه‌گاه‌های مخوف دستگاه جاسوسی ک.ا. گ. ب. در دل انسان‌های شوروی هراسی بی‌انتهای نهاده بود. این دستگاه حتی به بهترین مبارزان بلشویست رحم نداشت. بخارین‌ها و زینویف‌ها که به این سیستم ترور اعتراض داشتند به چوبه دار آویخته می‌شوند. فرار به دامن الکل و مواد مخدر بر عکس نظر آقای صفا پدیده‌ای نیست که پس از فروپاشی رژیم شوروی متولد شده باشد، بلکه نتیجه آن است با این تفاوت که در زمان اقتدار حزب کمونیست تا سرحد امکان بر این عارضه سرپوش گذاشته می‌شد. خود انسان و کار او که در رژیم سرمایه‌داری به کالا تبدیل شده‌اند، در رژیم سوسیالیستی شوروی همچنان کالا باقی می‌مانند بدون آنکه بر عکس سیستم سرمایه‌داری پیشرفته این رژیم قادر باشد رفاهی در سطح بالا برایشان فراهم آورد. برای تهیه حوائج اولیه خوراک و پوشاک و مسکن صف‌های طویل وجود دارند. در بسیاری موارد سه یا چهار خانواده در یک آپارتمان کوچک زندگی می‌کنند که این تنگی مسکن خود جدائی‌ها، طلاق‌ها و تلاشی خانواده‌ها را به همراه دارد. یک خانواده جوان باید برای دریافت یک آپارتمان بین هفت تا پانزده سال در نوبت می‌ایستاد.

و جای تعجب نیست که پس از فروپاشی رژیم شوروی مردم آن کشور به امید عمران کشور خود دل به سرمایه‌داری غرب بستند که البته نه سرمایه‌داری تولیدی بلکه غارتگران سرمایه مالی به سراغشان آمدند. پس از اینکه در کنگره بیستم حزب کمونیست خروشچف پسرده از روی بخشی از جنایات استالین برداشت، رژیم ترور تخفیف یافت، لیکن از بین نرفت. ساختار و فها که خود خدمات بس بزرگی به شوروی انجام داده بودند، بطور دائم تحت پیگرد قرار داشتند و بارها در زندان و تبعید بسر می‌بردند بخاطر آنکه خواستار رفرف‌های فراتری بودند. در آن زمان چینی‌ها خروشچف را متهم به خیانت به سوسیالیسم کردند و حالا آقای صفا فروپاشی رژیم شوروی را نتیجه خیانت گوریچاف میدانند. این بلشویست‌ها خود را اصولاً در برابر این سؤال قرار نمی‌دهند که نکند عیبی در خود قضیه وجود داشته باشد و نکند که خشت اول را معمار اینگونه سوسیالیسم کچ نهاده است که تا ثریای فروپاشی و انتهایش دیوار کچ رفته است. گوریچاف که خود سال‌ها مسئولیت ک.ا. گ. ب. را بهمه داشت، به پوسیدگی رژیم پی برده بود و در ابتدا بنا انجام رفرف‌هایی کوشش در نجات آن داشت. لیکن بخاطر اینکه مردم شوروی دیگر طالب نگهداری آن رژیم نبودند، درهم شکسته شد و از هم فروپاشید. بلشویست‌ها چون کبک سر خود را به زیر برف فرو برده و در این تصور بودند که شکارچی بسرغشان نخواهد آمد. لیکن غول سرمایه بخاطر فرودستی رژیم شوروی و نه به سبب خیانت این و یا آن شخص بسراغ رژیم شوروی آمد.

جریان بلشویستی گر چه ۷۰ سال طول کشید و هنوز بقایانی از آن وجود دارد، برای تاریخ بشر پدیده‌ای موقتی بوده است. این رژیم در عمل، مارکس، مارکسیسم و سوسیالیسم علمی را که دانش تحلیل عمیق

وجود اجتماعی آگاهی اجتماعی را میسازد، بدین طریق قابل تفسیر است که هر فرماسیون اجتماعی در وحله اول آگاهی طبقاتی را به جامعه می‌قبولاند که مورد نیاز رشد و انکشافش می‌باشد، یعنی جامعه سرمایه‌داری بورژوائی دمکراتیک آگاهی بورژوائی را به کسل جامعه می‌قبولاند و تنها در پروسه‌ی درازمدت و بسا ظهور هر چه بیشتر تضادهایش پروسه آگاه شدن آن طبقات اجتماعی آغاز می‌شود که تاریخاً میتوانند نقش تغییر به فرماسیون بالاتر را بهمه بگیرند. آنچه هنوز که هنوز است قابل مشاهده است آگاهی بسورژوادمکراتیک در میان مزد و حقوق‌بگیران است. تکلیف سوسیالیست‌ها آگاه ساختن مزد و حقوق‌بگیران به این تضاد است و نه تحمیل چیزی بنام سوسیالیسم بر آنها.

تصویر انسان جامعه سوسیالیستی از دید مارکس

«اشتغال آزاد و آگاهانه ویژگی نوع بشر است» (۲).

کار برای مارکس اشتغال آزاد انسانی است و اشتغال آزاد انسانی معنی زندگی است. در عوض سرمایه کار انباشته شده، کار گذشته و در آخرین تحلیل کار مرده است. اصولاً تحلیل مارکس درباره تضاد کار و سرمایه نمیتواند قابل فهم باشد، چنانچه نتوانیم بپذیریم که ایسن تضاد، تضاد میان سرزندگی و مرگ و تضاد میان گذشته و آینده و تضاد میان انسان و شئی است.

که بر که حکومت براند؟ آیا زندگان باید بر مردگان سلطه یابند و یا مرگ بر زندگی. سوسیالیسم برای مارکس آنگونه جامعه‌ای است که در آن برعکس جامعه سرمایه‌داری، باید کار زنده بر کار مرده مسلط باشد. اشتغال آزاد و آگاهانه انسان در جامعه سرمایه‌داری ممکن نیست. کار و خود انسان به کالا تبدیل شده‌اند و تکلیف تاریخی در این است که محل این دو رابطه تعویض یافته و انسان استقلال و شخصیت خود را باز یابد و بازیافتن این استقلال و شخصیت تنها کار آگاهانه خود انسان‌ها میتواند باشد و تاریخ مستقل از انسان‌ها نیست. لیکن مارکس برای رسیدن به این هدف دچار توهم و تحیل نمیگردد و با سوسیالیسم تخیلی مبارزه‌ای شدید دارد و در این راستا به این نتیجه میرسد که برای اولین بار در زندگی فلاکت‌بار تاریخ بشر یک سیستم اقتصادی- اجتماعی (سرمایه‌داری) بوجود آمده است که بدون آنکه خود بخوهد کلیه آن گونه پیش شرط‌های مادی و ذهنی را فراهم میسازد که تازه انسان‌ها آمادگی رهائی خود و انسان شدن به معنای واقعی خویش، یعنی آزادی و آزادی و کسب استقلال و شخصیت را بدست می‌آورند.

در تمام اعصار زندگی تاریخی شناخته شده بشریت نوید نجات بشر از زندگی فلاکت‌بار و پر مشقتش بطرق مختلف به‌ویژه از طرف ادیان عرضه شده است و در همه احوال کسل این نویدها، نومی‌دی- سرخوردگی و در نهایت تسلیم طلبی را به دنبال داشته است، چون دو عنصر اصلی

۱- زمینه مادی برای این رهائی

۲- زمینه ذهنی یعنی انقلابی شدن تصورات ستمکشان برای تسلط کار زنده بر کار مرده فراهم نبوده است.

و آنچه از این نویدهای نجات برای بشریت باقی میماند، ایدئولوژی بوده است.

من تحلیل‌های مارکس را اصولاً بر دو بخش تقسیم می‌کنم:

۱- هسته‌ای و بنیادی در بعد تاریخی.

۲- پوسته‌ای یا قشر روئی این تحلیل‌ها.

تحلیل هسته‌ای و بنیادی مارکس در بعد تاریخی صورت می‌گیرد و از دید او بدون عمل انسان (پرولتاریا) آگاه غیرممکن است. پروسه درازمدت متن این تحلیل را تشکیل می‌دهد در حالی که در قشر روئی تحلیل‌های خود مارکس به مسائل روز می‌پردازد و گه‌گاه نیز نظراتی را طرح می‌کند که در عمل تاریخی برخی از آنها نادرست از کار درآمدند، از جمله نظر او درباره انقلابات ۱۸۴۸ و کمون پاریس که در بالا به آن

همانطور که سعدی گفته است باید ز گهواره تا گور در جستجوی دانش بود.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

- ۱- نقل قول از حافظه از «پایه‌های اقتصاد سیاسی»، صفحه ۳۵، چاپ آلمانی، متاسفانه این کتاب مارکس در حال حاضر در اختیارم نیست.
- ۲- کارل مارکس، مجموعه آثار، جلد سوم، چاپ آلمان، صفحه ۸۸.

«طرح پیش‌نویس قانون اساسی...»

اما در آن دوران جنگ جهانی اول در جریان بود و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بر سر تقسیم جهان میان خود به جنگی خشونت‌بار و سرشار از بربریت سرگرم بودند. با توجه به این واقعیت که سازمان‌های کارگری کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، یعنی احزاب سوسیال‌دمکرات در آن دوران در پی تحقق «سوسیالیسم» نبودند و بلکه مبارزات سیاسی خود را در زمینه بهتر ساختن وضعیت زندگی کارگران و شاغلین وابسته به کار مزدوری متمرکز ساخته بودند، لنین باین نتیجه رسید که رهبران احزاب کارگری کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته خود را به بورژوازی فروخته و در نتیجه خصلت انقلابی خود را از دست داده‌اند. به همین دلیل او بر این نظر بود که باید در کشورهای متروپل سرمایه‌داری احزاب جدیدی که دارای خصلت انقلابی هستند، بوجود آیند که هدف اصلی آنها تحقق انقلاب سوسیالیستی است. به همین دلیل نیز، پس از آنکه لنین توانست قدرت سیاسی را در روسیه بدست آورد، نام سازمان بلشویکی خود را به «حزب کمونیست» تبدیل کرد تا مرز روشنی کشیده باشد میان سوسیال‌دمکراسی که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به بزرگترین نیروی سیاسی بدل شده بود با جریان بلشویکی که هدف اصلی خود را تحقق انقلاب جهانی پروولتری می‌نامید. از آنجا که ایران با روسیه تزاری همسایه بود و در آن دوران روسیه کشوری بود که شاهراه‌هایش ایران را با اروپای غربی پیوند میداد، در نتیجه جنبش سوسیالیستی در ایران تحت تأثیر جنبش سوسیالیستی روسیه قرار داشت. تا زمانی که منشویک‌ها نیروی اصلی و تعیین‌کننده این جنبش بودند، جنبش سوسیالیستی ایران تحت تأثیر آن جنبش و اندیشه‌های کائوتسکی قرار داشت و پس از پیروزی انقلاب اکتبر و سلطه بلشویسم بر روسیه، این جنبش تحت تأثیر بلشویسم قرار گرفت و به زنده‌ای از آن برای پیشبرد سیاست خارجی شوروی در ایران بدل گردید. خلاصه آنکه جنبش چپ ایران بجای آشنائی با آثار مارکس و انگلس، با تفسیر لنینیستی از مارکسیسم آشنا گردید و پنداشت که این تفسیر مطابق با اصل است. با پیدایش کمیته‌نیز این اندیشه حاکم شد که کارگران کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته فریه شده و به همین دلیل خصلت انقلابی خود را از دست داده‌اند و بنابراین تاریخ جهانی وظیفه تحقق سوسیالیسم را بر دوش کارگران کشورهای درحال رشد و عقب مانده نهاده است که در آنها بنسب نظرات مارکس هیچ یک از پیش‌شرط‌های تحقق انقلاب سوسیالیستی وجود نداشت.

چپ سنتی ایران در چنین فضائی رشد یافت و کوشید نقش ملی و جهانی خود را تعریف کند. این چپ خود را همان نیروی «پیشاهنگ» میدانست که بنا بر اندیشه لنین باید انقلاب را به حرفه خود بدل میساخت و به مثابه «انقلابی حرفه‌ای» توده‌های ناآگاه کارگری را بسوی انقلاب پروولتاریائی رهبری میکرد. رژه دبره تحت تأثیر همین اندیشه روشنفکر انقلابی را به مثابه «موتور کوچکی» تعریف کرد که «برای به حرکت درآوردن موتور بزرگ، یعنی طبقه کارگر و توده مردم، به حرکت درمی‌آید تا انقلاب را به تحقق برساند». باین ترتیب روشنفکر انقلابی در هیئت نیروی پیشاهنگ جانشین توده مردم و طبقه کارگر میگردد و بجای آنان تشخیص میدهد که مرحله انقلاب اجتماعی کدام است، طبقه کارگر در پی تحقق چگونه دولتی است و ساختارهای

فعل و انفعالات و تضادهای اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری است، در عین حال که همیشه از آن نام برد، به موزه تبعید کرد و حال زمان آن رسیده است که لنین و لنینیسم را به موزه فرستاد تا مارکس کله‌پا شده را بر سر پایش نهم و از موزه بیرونش آوریم. اروپائی‌ها و از جمله احزاب کمونیست این کشورها که حال دیگر غالباً نام حزب سوسیالیست را پذیرفته‌اند، ده‌ها سال است که لنین را به موزه فرستاده و آرام و اندک اندک به جستجوی مجدد مارکس پرداخته‌اند. البته در کشورهای پیرامونی از جمله کشور خودمان هنوز عناصر و فرقه‌های متعددی وجود دارند که بلشویسم را نسخه نهائی نجات بشر میدانند که من آنها را بیشتر شبیه «شاهدان یهووه» میدانم تا جنبشی واقعاً اعتراضی و سوسیالیستی و شاید بهتر است آنها را «شاهدان لنین» بنامیم.

احزاب کمونیست و احزاب جدیدالتأسیس سوسیالیستی اروپا دیگر خود را پیشقراول و رهبر بی خطای جنبش سوسیالیستی ندانسته بلکه جزئی از مجموعه جنبش اعتراضی اجتماعی میدانند، ولی فرقه‌های مقدس خودمان دست بردار نیستند و هر کس تفسیرهای ناقص‌الخلقه آنها را نپذیرد، او را به باد فحش گرفته و سعی در اخراج او از صحنه مبارزات اجتماعی مینمایند، غافل از آنکه این جریان بلشویستی حتی از مدت‌ها پیش از فروپاشی شوروی در سطح جهانی شکست خورده و جاذبه خود را از دست داده است و اتفاقاً بهمین سبب احزاب کمونیست اروپای غربی و شرقی ادعای رهبری پروولتاریا را نداشته و حتی نام خود را عوض کرده‌اند. اگر حکومت استالینیستی قتل‌عام و اعدام و شکنجه و تبعید مخالفین را به همراه داشت، بلشویک‌های به حکومت نرسیده با افترا و اتهام و دشنام‌گویی مخالفین خود را میخوانند از میدان بدر کنند، تجربه‌ای که خود ما در کشورمان با اتهاماتی که حزب توده به خلیل ملکی و مصدق می‌بست، در پشت سر گذارده‌ایم. حقیقت این است که مردم شوروی با رژیم حاکم این‌همانی نداشتند و در هنگام فروپاشی‌اش ضرورتی در حفظ آن حس نکردند. سوسیالیست‌های اصیل تحول جامعه سرمایه‌داری به سوسیالیسم را با شکیبائی تاریخی ممکن میدانند و نه با ماجراجویی و اراده‌گرایی و در این رابطه فراهم شدن شرایط مادی و در طی آن پروسه آگاه شدن و انقلابی شدن اندیشه و تصورات توده‌های مزد و حقوق‌بگیر را شرایط اصلی انتقال به سوسیالیسم بحساب می‌آورند.

اینکه انقلاب سوسیالیستی در چه زمانی صورت گیرد، قابل پیش‌بینی نیست، لیکن در هر حال بدون آگاهی عمیق قاطبه مردم میسر نیست حتی چنانچه شرایط مادی آن نظیر جوامع پیشرفته سرمایه‌داری فراهم باشد. در هر صورت کوشش در به انجام رسانیدن چیزی به نام انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیرامونی شوروی خواهد بود که انتهای آن سرنوشتی نظیر روسیه، یعنی فروپاشی خواهد بود.

آقای صفا و آدم‌هایی نظیر ایشان ممکن است از من این سنووال را داشته باشند که اگر سوسیالیست هستم چرا اینقدر از ضرورت انکشاف اقتصادی در کشورمان از راه سرمایه‌داری سخن میگویم و یا حتی از آن دفاع میکنم. من سوسیالیسم را سیستم بعد سرمایه‌داری میدانم. سوسیالیسم مورد نظر ایشان لیکن در همان لحظه تولد نطفه نابودی و شکست را همچون روسیه در خود می‌پروراند و علاوه بر آن من همچون مارکس بر این نظرم که چنانچه انقلاب سوسیالیستی از طریق اعمال زور بوسیله حقوق و مزدبگیران عملی و ضروری شود، حتماً می‌بایست در ابتدا همراه با آگاهی این طبقات بر موقعیت اجتماعی خود و آنهم در ابتدا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صورت بگیرد و شکل جهانی داشته باشد.

من وظیفه روشنفکران چپ را در مقطع مبارزات اجتماعی در امر روشنگری پر بها میدانم. جنبش اتاک ATTAC که آقای صفا از آن نام برده‌اند، ضمن آکسیون‌های اعتراضی خود اردوهای تابستانی علم و دانش تشکیل میدهد که تا بحال صدها هزار نفر در آن‌ها شرکت جسته‌اند. آقای صفا شاید این توصیه و خواهش مرا بپذیرند که بد نیست ایشان هم در آموزش اقتصادی این اردوها شرکت کنند، چه

بدست آورد، با از میان برداشتن مالکیت خصوصی و ایجاد مالکیت دولتی تمامی جامعه را به دولت وابسته سازد. باین ترتیب جامعه‌ای بوجود می‌آید که ظاهراً در آن اقشار و طبقات متخاصم وجود ندارند و بلکه از آنجا که همه مزد خود را از صندوق دولت دریافت میکنند، در نتیجه با جامعه‌ای با انسان‌های یک بعدی روبرو می‌شویم، زیرا چنین به نظر میرسد که با نابود ساختن «دشمنان پرولتاریا» جامعه یک دست و یک کاسه میشود و تحقق سوسیالیسم از درون دچار اشکال و تهدید نخواهد شد. لنین و پس از او استالین کوشیدند با بهره‌گیری از این «طرح» سوسیالیسم را نه در سطح جهانی، بلکه در یک کشور عقب‌مانده متحقق سازند و برای از میان برداشتن مقاومت طبقات و اقشاری که از مالکیت خویش دفاع میکردند، اردوگاه‌های کار اجباری را بوجود آوردند همراه با سازمان امنیتی مخوف که در نهایت حتی رهبران و فرزندان انقلاب را نیز لای سنگ‌های آسیای خویش خرد و نابود ساخت.

اساس لنینیسم بر آن است که میخواهد بخش کوچکی از جامعه که به اصطلاح بر تضادهای طبقاتی آگاهی یافته است و بهمین دلیل از سوی او «پیشاهنگ انقلابی» نامیده میشود، با تسخیر دولت، تغییرات و اصلاحات اجتماعی را از بالا، یعنی از طریق دستگاه دولت به جامعه حقه کند و بهمین دلیل به مجموعه مناسبات و روابطی که در جامعه وجود دارند و ذات مادی‌اش را تشکیل میدهند، توجه نسدارد. اما این مناسبات هستند که درجه آگاهی مردم را تعیین میکنند و نه دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی. در شوروی نزدیک به ۸۰ سال و در آلمان شرقی بیش از ۴۰ سال همبستگی بین‌المللی و برادری جهانی تبلیغ شد، اما همراه با فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در این دو کشور ناسیونالیسم افراطی و برتری جویانه خود را نمایان ساخت همراه با ضرب و شتم خارجانی که در این کشورها میزیستند و میزیند.

اما نقد و بررسی مناسبات و روابطی که بی‌عدالتی، ظلم و تبعیض را بازتولید میکنند، نیاز به رویکردی اساسی به تغییرات دمکراتیک در سطوح اجتماعی دارد. بدین منظور باید برای حل مشکلات اجتماعی در گام نخست قوانین و مناسبات ناعادلانه، غیرانسانی و نابرابر را به نقد کشید، مناسباتی که به گونه‌ای مستقیم و یا غیرمستقیم سعی در خنده‌دار کردن حقوق انسانی و آزادی‌های اجتماعی دارند. سوی دیگر این نقد، ارائه آلترناتیوی است که نه تنها طرحی برای دخالت‌گری مردم در مسائل سیاسی-اجتماعی و شهروندی پیشنهاد میکند، بلکه تلاشی است در راه ایجاد فضائی دمکراتیک و پلورالیستی. آلترناتیو مورد نظر نه به مفهوم یک چارچوب بسته از پیش تعیین و تدوین شده، بلکه آغاز فرایندی است که قوانین، مناسبات و فرهنگ حاکم بر جامعه را به چالش می‌خواند، فرایندی که نه تنها همه قوانین و مناسباتی را که بازتولید کننده اعمال غیردمکراتیک، ضدانسانی، ناعادلانه و پدرسالارانه هستند، به چالش می‌گیرد، بلکه رویکردی است بر اصل اساسی دمکراسی مبتنی بر نقش مردم در تعیین سرنوشت خویش.

به نظر من «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» سعی در برجسته کردن آن مسائلی دارد که هم از روش سنتی پرداختن به شعارهای کلی و فرمالیستی خارج میشود و هم به نکاتی می‌پردازد که تعیین کننده وضعیت آینده دولت و قانون اساسی در کشور است.

از این رو «طرح پیش‌نویس» نه تنها مسئله تغییر مناسبات و روابط را در جایگاهی صرف قدرت دولتی ارزیابی نمیکند، بلکه جهت تغییر را به سمت مبانی‌ای نشانه می‌گیرد که بوجود آورنده مناسبات دیکتاتورمنشانه و استبدادی در کشور ما هستند.

بحث درباره مبانی و گسترش گفتمان عمومی اهمیت نقش آگاهی سیاسی و آشنائی مردم به حق و حقوق اجتماعی خویش را برجسته می‌سازد و به شتاب فرایند دمکراتیزه شدن جامعه همگام با رشد اقتصادی می‌افزاید. این «طرح» از یکسو حاکمیت سیاسی سازمان خاصی را تبلیغ نمیکند و از سوی دیگر خود را به مثابه «قانون اساسی» نهائی نمایان نمیسازد، بلکه فضا را برای گام برداشتن در راهی که زمینه را برای

اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه باید چگونگی باشد، آنهم به مدد «سوسیالیسم علمی» که به ابزاری در دست نیروی «پیشاهنگ انقلابی» بدل میشود تا با آن بتواند دهان هر انتقادکننده‌ای را ببندد و هر صدای مخالفی را به مثابه صدای «ضد انقلاب» خفه سازد. خلاصه آنکه گروه پیشاهنگ راهکار عملی برونرفت از نابسامانی‌های اجتماعی را در حذف و یا سرنگونی دولت موجود تحلیل میکند و می‌پندارد با تصرف قدرت سیاسی توسط خود و مسلط شدن بر ماشین دولتی قادر است جامعه مطلوب، یعنی جامعه‌ای متکی بر رفاء اجتماعی، دمکراسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی را متحقق سازد. بر اساس این تئوری لنین کافی است که اقلیت کوچک اما زنده «پیشاهنگ» به قدرت سیاسی دست یابد تا تمامی پلیدی‌ها، کاستی‌ها، ناعدالتی‌هایی که تا کنون در تاریخ جهانی وجود داشت، پایان یابد و انسان به دوران سوسیالیسم پا نهد. تا پیش از تجربه انقلاب اکتبر حتی این اندیشه در لنینیسم وجود داشت که با تصرف قدرت توسط نیروی زنده پیشاهنگ میتوان به حکومت خودکامه، دیکتاتوری و تمامیت‌خواه پایان داد و از آنجا که دولت جدید، دولت متعلق به طبقه کارگر است، در نتیجه حکومت دمکراتیک کارگری میتواند با شتابی بی‌مانند جانفشین حکومت خودکامه تزار گردد. در راستای چنین نظری است که در لنینیسم تسخیر ماشین دولتی به هدف اصلی جنبش و آغاز تغییرات انقلابی تئوریزه شد.

روشن است که بر مبنای تئوری لنین کوشش طبقه کارگر و پیشاهنگ انقلابی طبقه باید بسوی سوسیالیسم معطوف باشد و هر تلاشی که منجر به بازسازی ساختارهای سرمایه‌داری و ماشین دولتی مناسب و همسوی آن گردد، نه تنها از ارزش تاریخی برخوردار نیست، بلکه اقدامی ضدانقلابی است، زیرا کسی، نیروئی و طبقه‌ای که نمیخواهد از سرمایه‌داری فراتر رود، آنهم در دورانی که این شیوه تولید با پا نهادن به دوران امپریالیسم، به مثابه پدیده‌ای جهانی به «انحطاط و گندیدگی» رسیده است، گامی برخلاف حرکت تاریخ برداشته و بنابراین راهکاری ضدانقلابی است. از این منظر باید از هرگونه دخالت‌گری اقشار دیگر اجتماعی در امور سیاسی جلوگیری کرد، زیرا این امر از یکسو میتواند موجب نفوذ اندیشه‌های خرده‌بورژوازی در میان طبقه کارگر گردد و از سوی دیگر سبب شود تا نیروهای «ضد انقلابی» بتوانند با، دیگر به قدرت سیاسی دست یابند.

در ساختار فکری لنینیسم دمکراسی تحقیر و بی‌ارزش میشود و «جمهوری دمکراتیک خلق» به رهبری «طبقه کارگر» (گروه پیشاهنگ) مظهر آزادی‌خواهی و حافظ «حقوق زحمتکشان» معرفی میشود.

در دمکراسی بورژوازی، از آنجا که انسان‌ها در برابر قانون از حقوق برابر برخوردارند، در نتیجه تفاوت‌های طبقاتی که بطور واقعی در جامعه وجود دارند، در این هیئت صوری نمایان نمیشوند و بنابراین همه افراد از حق شرکت در انتخابات بهره‌مندند و میتوانند در تعیین احزایی که باید رهبری حکومت را بدست گیرند، نقشی کم و بیش فعال داشته باشند. اما در تفکر لنینی، از آنجا که بورژوازی و خرده بورژوازی طبقات وابسته به جامعه سرمایه‌داری، یعنی جامعه پیشاسوسیالیستی هستند، ادامه وجود این طبقات سبب میشود تا جامعه طبقاتی همچنان به حیات خود ادامه دهد و سوسیالیسم نتواند برقرار گردد. باین ترتیب برای آنکه بتوان سوسیالیسم را متحقق ساخت دو راه بیشتر وجود ندارد. یا باید دولت پرولتری با نهادهای سرمایه‌داری که در مالکیت بورژوازی و خرده بورژوازی است به رقابت برخیزد و بتدریج برتری تولید سوسیالیستی بر تولید سرمایه‌داری را در بازار رقابت نمایان سازد. آنطور که مارکس و انگلس طرح کرده‌اند، در چنین روندی، هنگامی که سرمایه‌داران نتوانند اضافه ارزش تولید کنند، در نتیجه نیازی به ادامه تولید سرمایه‌داری وجود نخواهد داشت و دولت پرولتری با اجتماعی ساختن بسیاری از نهادهای تولیدی زمینه را برای تحقق تدریجی شیوه تولید سوسیالیستی هموار خواهد ساخت. راه دیگر آن است که «پیشاهنگ انقلابی» پس از آنکه توانست قدرت سیاسی را

هواپیمای مسافربری در اردن سبب شد تا ملک حسین برای رهائی از جنبش سازمانیافته فلسطین، در سال ۱۹۶۹ جمعه سیاه را در این کشور راه اندازد که طی آن ارتش اردن به سرکوب نیروهای هوادار الفتح و جنبش آزادیبخش فلسطین پرداخت و کار به آنجا کشید که بخش سازمانیافته جنبش فلسطین مجبور به ترک اردن گشت و در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطین در لبنان مستقر گردید.

تا زمانی که جنبش مقاومت فلسطین در مناطق اشغالی سازماندهی نشده بود، سازمان‌های فلسطینی که در کشورهای پیرامونی اسرائیل فعالیت میکردند، مجبور بودند با دست زدن به آکسیون‌های تروریستی علیه نهادهای وابسته به اسرائیل و یا کشورهای حامی آن، آتش مبارزه برای ایجاد کشور مستقل فلسطین را روشن نگاه‌دارند. در کنار هواپیماری، حمله کماندوئی یک کشتی مسافربری در دریای مدیترانه و کشتن یک توریست پیر یهود امریکائی و نیز حمله کماندوهای فلسطینی به خوابگاه ورزشکاران اسرائیل که در المپیک ۱۹۷۲ در مونیخ شرکت کرده بودند، نمونه‌های دیگری از چنین کارکردهای تروریستی هستند. نمونه دیگر حمله کماندوهای تروریستی ژاپنی به فرودگاه تل آویو بود. این تروریست‌ها که با ویزای توریستی به اسرائیل سفر کردند، در رابطه با «همدردی بین‌المللی» و در دفاع از حقوق پایمال شده مردم فلسطین، هنگامی که از هواپیما پیاده شدند، در فرودگاه تل آویو بسوی مامورین امنیتی اسرائیل آتش گشودند که در نتیجه تیراندازی متقابل هم برخی از مامورین مخفی و نیز تنی چند از تروریست‌های ژاپنی به قتل رسیدند.

در همه این موارد فلسطینیان از کارکردهای تروریستی برای تحقق برخی از خواست‌های سیاسی خویش بهره گرفتند. آنها خواستار گرفتن امتیازاتی از دولت اسرائیل بودند مبنی بر رهاسازی چریک‌های دربند و انتقال آنها به لبنان و یا دیگر کشورهای عرب. اما دولت اسرائیل در تمامی این دوران حاضر به پذیرفتن هیچ یک از خواست‌های فلسطینیان نگشت، زیرا این پندار وجود داشت که تن در دادن به خواست فلسطینیان سبب خواهد شد تا آنها با بهره‌گیری از تروریسم به دامنه و ابعاد خواست‌های خویش بیافزایند.

در کنار این اقدامات، جنبش فلسطین از خاک لبنان مبارزه چریکی خونینی را علیه اسرائیل آغاز کرد. از آنجا که حکومت لبنان بخاطر ساختار قومی و مذهبی خویش از یکسو و ساختار تقسیم قدرت از سوی دیگر و نیز حمایت ارتش سوریه که در لبنان مستقر است بخاطر گرفتن امتیاز از اسرائیل در رابطه با بلندی‌های جولان، قادر به مهار جنبش چریکی فلسطین نگشت، ارتش اسرائیل برای آنکه بتواند این جنبش را سرکوب کند و مرزهای مشترک خود با لبنان را «امن» سازد، به فرماندهی آریل شارون به لبنان حمله کرد و تا بیروت پیش رفت و این شهر را در اشغال خود گرفت. عرفات که در بیروت در محاصره ارتش اسرائیل قرار داشت، سرانجام توانست همراه با چریک‌های مسلح خویش از این کشور خارج شود و در تونس که چندین هزار کیلومتر با اسرائیل فاصله دارد، مستقر گردد. فلات‌های لبنانی که جناح افراطی مسیحیان لبنان را نمایندگی میکردند و خواهان حاکمیت سیاسی مسیحیان در این کشور بودند، با حمایت ارتش اسرائیل توانستند به اردوگاه‌های صبرا و شتیلی که در آن پناهندگان فلسطینی زندگی میکردند، نفوذ کنند و نزدیک به ۱۳ هزار کودک و زن و مرد بی‌دفاع فلسطینی را قتل عام نمایند.

اما از ۱۹۸۷ که جنبش انتفاضه علیه ارتش اشغالگر اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین آغاز شد و کودکان و جوانان فلسطینی با پرتاب سنگ بسوی تانک‌های اسرائیلی مقاومت خود را آشکار ساختند، مبارزات بیرونی جنبش فلسطین جنبه تروریستی خود را بتدریج از دست داد و به پشت جبهه جنبش مقاومتی که در درون مناطق اشغالی در جریان بود، بدل شد. دیری نپایید که فلسطینیان در مناطق اشغالی قادر به ساختن بمب‌های دستی شدند و از آن برای حمله‌های تروریستی علیه ارتش اشغالگر اسرائیل بهره گرفتند. باین ترتیب در مناطق اشغالی دو

دخالت‌گری مردم در سرنوشت خویش، آنهم بدون ارزش‌گذاری‌های از قبل تعیین شده، هموار میسازد. بنابراین بحث و گفتگو درباره اصول مطرح شده در «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» فرصتی را فراهم میسازد تا بتوانیم با ماهیت اندیشه‌های پنهان و ناروشن گروه‌ها و افراد سیاسی «چپ» که دعوی تحقق دموکراسی در ایران را دارند، بهتر آشنا شویم و دریابیم که این «چپ»‌ها به مسائل مشخصی چون ساختار دولت، قدرت دولتی، قدرت مردمی، قوانین شهروندی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، حقوق زنان، قوانین قضائی و ... چگونه برخورد میکنند و جایگاهی خود را در مبارزات اجتماعی آینده چگونه ارزیابی میکنند.

گفتاری درباره ترور و ...

از سوی دیگر به حکومت کنندگان حالی کنند که ادامه این مبارزه موجب تضعیف موقعیت آنها در میان مردم خواهد گشت، امری که از سوی هیچ حکومتی نمیتواند پذیرفته شود و در بیشتر موارد حکومت‌کنندگان برای آنکه بتوانند چنین گروه‌هایی را نابود سازند، به دامنه اختناق حکومتی می‌افزایند تا بتوانند حوزه فعالیت گروه‌های تروریستی را محدود سازند.

با این همه با توجه به دامنه تروریسم در پهنه جهانی باید بپذیریم که تروریسم پدیده‌ای است متأثر از وضعیتی که اکنونی در جهان حاکم است. تروریسم عکس‌العملی است در برابر وضعیت سیاسی مشخصی که طی تاریخ خود را نمایان میسازد، آنهم بخاطر مکانیسم‌هایی که در روابط تولید و ساختارهای سیاسی وجود دارند و قابل تکرار هستند. تروریسم همچون هر حرکت سیاسی دیگری میکوشد کارکردهای خود را با شرایط و اوضاع زمانه همگون و منطبق سازد و بهمین دلیل، همانطور که در پیش دیدیم، با تغییر اوضاع و امکانات مجبور است تاکتیک و استراتژی خود را تغییر دهد. همانطور که پیشرفت تکنولوژی سبب شد تا چریک کوهی و جنگلی به چریک شهری بدل گردد، همانگونه نیز تروریسم هواپیماری و حتی کشتی‌رانی و نیز تروریسم متکی بر گروگانگیری و آدم‌ربائی در مرحله معینی از مبارزات تروریستی پا به عرصه تاریخ نهاد. اگر چریک‌های شهری یا ترور رهبران سیاسی، کلاتری‌ها و ... میخوانند به مردم حالی کنند که نیروی رهائیبخش و هوادار توده‌ها در میدان مبارزه حضور فعال دارد، در عوض اقدامات تروریستی هواپیماری و یا گروگانگیری و آدم‌ربائی دارای کارکردها و خواست‌های مطالباتی از حکومت‌های خودی و یا بیگانه هستند. در این موارد گروه‌های تروریست با ربودن یک هواپیما همراه با سرنشینان و خدمه آن، و یا گروگانگیری برخی از شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و یا حتی توریست‌هایی که برای گذراندن تعطیلات به سرزمینی سفر کرده‌اند که گروه‌های تروریست در آن فعال میباشند، میکوشند از حکومت‌های خویش و گاهی نیز از حکومت‌های کشوری که گروگان‌ها دارای تابعیت آن هستند، امتیازی بگیرند.

تروریسم هواپیماری را جنبش فلسطین آغاز کرد، آنهم پس از آنکه در سال ۱۹۶۷ ارتش‌های مصر، سوریه و اردن در جنگی شش روزه از ارتش اسرائیل شکستی سخت خوردند و اسرائیل توانست تمامی صحرای سینا، بلندی‌های جولان و نیز باقی‌مانده مناطق فلسطینی را در نوار غزه و بنگ غربی اشغال کند. جنبش فلسطین که در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در لبنان و اردن بوجود آمده بود، برای آنکه بتواند مبارزه رهائیبخش خود را در مناطق اشغالی سازماندهی کند، باید نخست مبارزه علیه اسرائیل و حامیان بین‌المللی او را بیرون از سرزمین‌های اشغالی سازماندهی میکرد. نخستین اقدامات پر سر و صدا در این زمینه هواپیماری بود که طی آن فلسطینیان خواست‌های خود را مبنی بر آزادی سرزمین‌های اشغالی فلسطین و تأسیس کشور مستقل فلسطین به اطلاع افکار عمومی جهان و ملت‌های عرب رسانیدند. انفجار چند

اکتبر همان سال، یعنی در دورانی که هانس مارتین شلاپر را همچنان گروگان گرفته بودند، هواپیمائی را که از جزیره توریستی مایورکا Mallorca که جرئی از سرزمین اسپانیا است، به آلمان پرواز میکرد، ربودند با هدف رهائی رهبران این «فراکسیون» از زندان. این هواپیما در مוגادشو Mogadischu پایتخت سومالی به زمین نشست. اما از آنجا که حکومت وقت آلمان حاضر به دادن امتیاز به این گرایش تروریستی نبود، با اجازه دولت سومالی یک گارد از مرزبانان فدرال آلمان به این هواپیما یورش برد و توانست با کشتن سه تروریست و زخمی ساختن چند تن دیگر از آنها، مسافری را از چنگال تروریست‌ها آزاد سازد. بعدها معلوم شد که برخی از چریک‌های فلسطینی با پاسپورت‌های جعلی ایرانی سوار آن هواپیمای توریستی شده بودند. لازم به یادآوری است که در رابطه با اشغال کنسولگری ایران در ژنو چندین پاسپورت دست نخورده ایرانی به دست برخی از اعضای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی افتاد که با «جبهه ملی ایران در خاورمیانه» در ارتباط بودند. آنها نیز که با «سازمان رهائیبخش فلسطین» در ارتباط بودند، آن پاسپورت‌ها را در اختیار نیروهای مبارز فلسطینی قرار دادند که برخی از اعضای آن گروه توانستند با بهره‌گیری از آن پاسپورت‌ها در برخی از اقدامات هواپیمارسانی شرکت جویند.

پس از شکست این هواپیمارسانی روشن شد که دولت آلمان حاضر به دادن هیچگونه امتیازی به «فراکسیون ارتش سرخ» نیست و در ۱۸ اکتبر ۱۹۷۷ حکومت آلمان غربی اعلان داشت که سه تن از رهبران این گروه، یعنی بادر، راسپه و انسلین با سلاح‌هایی که بطور قاچاق توسط وکلای مدافع آنها به زندان حمل شده بود، خودکشی کردند و یک تن نیز بنام ایرمگارد مولر Irmgard Müller که دارای جراحات کمتری بود، به بیمارستان منتقل شد و از مرگ نجات یافت. اما خانم مولر از همان آغاز اعلان داشت که هیچیک از آنها نیت خودکشی نداشته و بلکه بدست مامورین دولت آلمان که شبانه وارد سلول‌های آنان شدند، کشته و مجروح شدند. خلاصه آنکه خانم مولر که اینک از زندان آزاد شده است، همچنان بر این ادعای خود پافشاری میکند و در مقابل حکومت‌های آلمان مدعی هستند که او میخواهد از این واقعه علیه دولت دمکراتیک آلمان بهره‌برداری تبلیغاتی نماید و بهمین دلیل به مقامات دولتی اتهام شرکت در قتل تروریست‌های دریند را میزند. بهرحال تا کنون این ماجرا همچنان لاینحل مانده است.

پس از اعلان خودکشی برخی از رهبران زندانی «فراکسیون ارتش سرخ» جسد هانس مارتین شلاپر در صندوق عقب اتومبیلی در نزدیکی شهر مول هاوزن Mühlhausen در فرانسه کشف شد.

یکی دیگر از شیوه‌های کارکرد گروه‌های تروریست ربودن دیپلمات‌ها است. بر اساس شواهد و مدارک تاریخی میتوان دریافت که این شیوه کار، یعنی ربودن دیپلمات‌ها، اسیر ساختن و یا کشتن آنها توسط حکومت‌ها و یا نیروهائی که علیه آن حکومت‌ها می‌جنگند، از دوران باستان پکار گرفته شده است (۳۸).

انقلابیون کوبا به رهبری فیدل کاسترو نخستین نیروئی بودند که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۸ از گروگانگیری سیاسی به مثابه ابزاری تبلیغاتی به سود انقلاب بهره گرفتند. در آن سال قرار بود مسابقه اتومبیل‌رانی در هاوانا برگزار شود. مبارزین کوبا یکی از سرشناس‌ترین رانندگان این مسابقات، یعنی خوآن مانوئل فنانگیو Juan Manuel Fangio را از هتلی که در آن اقامت داشت ربودند و پس از چند روز او را به سفیر آرژانتین در کوبا تحویل دادند. این گروگانگیری جنبه تبلیغاتی داشت، زیرا انقلابیون کوبا از یکسو نشان دادند که حکومت دیکتاتوری باتیستا Batista قادر به کنترل آنها نیست و جنبش ۲۶ ژوئن قادر است در پایتخت کوبا آدم بسیار سرشناسی را بریابد. دیگر آنکه فنانگیو پس از رهائی از اسارت، در مصاحبه‌های مطبوعاتی خود به نیکی از ربایندگان خویش یاد کرد و اهداف انقلابی آنها را که بخاطر تحقق «دمکراسی و آزادی» مبارزه میکردند، ستود. باین ترتیب انقلابیون کوبا توانستند با آن آدم‌ربائی کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را به نفع خود در

شکل از مبارزه در کنار یکدیگر بوجود آمدند. از یکسو کودکان و نوجوانان فلسطینی هر روزه تانک‌ها وزره‌پوش‌های اسرائیل را مورد حملات سنگ‌پراکنی خود قرار میدادند و ارتش اسرائیل نیز برای مقابله با آن جنبش به کشتار کودکان سنگ پاران می‌پرداخت و از سوی دیگر روز به روز به ابعاد مبارزه مسلحانه تروریستی علیه ارتش اسرائیل افزوده میگشت بطوری که طی آن بسیاری از سربازان و یهودانی که در شهرک‌های تأسیس شده در مناطق اشغالی زندگی میکردند، کشته و مجروح شدند.

حکومت وقت اسرائیل به رهبری اسحاق رابین و شیمون پسر کوشید این مقاومت را درهم شکند و با بکارگیری خشونت و وصف ناپذیر علیه کودکان و نوجوانان فلسطین بیش از ۳۰۰۰ تن را به قتل رسانید و چندین ده هزار تن را مجروح و علیل ساخت بی آنکه بتواند آن جنبش را سرکوب کند. هنگامی که روشن شد جنبش انتفاضه را نمیتوان درهم شکست، اسرائیل حاضر به پذیرش «سازمان آزادیبخش فلسطین» به رهبری یاسر عرفات به مثابه سخنگو و رهبر سیاسی جنبش فلسطین گشت، آنهم با این امید که بتواند به کمک آن سازمان جنبش انتفاضه را مهار سازد، بی آنکه مجبور شود امتیاز چندانی به فلسطینیان دهد. طبق قرارداد اسلو «جنبش رهائیبخش فلسطین» موجودیت اسرائیل را به مثابه کشوری مستقل پذیرفت، اما دولت اسرائیل حاضر به پذیرش حقوق مردم فلسطین و تن در دادن بیک کشور مستقل در مناطق اشغالی نگشت و بلکه حاضر به قبول برخی نواحی «خودمختار» شد، آنهم با این هدف که شهرهای فلسطینی که در آنها بیش از ۸۰ درصد از فلسطینیان زندگی میکنند، اما تنها ۱۵ درصد از سطح مناطق اشغالی را دربرمیگیرند، به مناطق خودگردان تبدیل شوند و در عوض مسابقی ۸۵ درصد از سرزمین فلسطین همچنان در اشغال اسرائیل بماند، آنهم با هدف ضمیمه ساختن آن مناطق به اسرائیل و در عین حال جلوگیری از تشکیل یک کشور مستقل فلسطین، زیرا شهرهای فلسطینی از یکدیگر فاصله دارند و سرزمین یکپارچه‌ای را تشکیل نمیدهند. در آن زمان عرفات به دام اسرائیل افتاد و با امضاء قرارداد صلح اسلو به این توهم دامن زد که گویا اسرائیل حاضر است از سیاست توسعه طلبانه خود دست بردارد. اما دیدیم که چنین نبود. حتی اهود باراک نیز حاضر نشد بیش از ۴۰ درصد از مناطق اشغالی را به فلسطینیان واگذارد. درست هنگامی که مذاکرات باراک و عرفات در واشنگتن به شکست گرائید و روشن شد که اسرائیل حاضر به بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی نیست، جنبش انتفاضه دوم آغاز گشت همراه با تروریسمی توانمند و بی‌مانند که تاریخ نظیر آنرا تا کنون ندیده است.

تروریسم آدم‌ربائی را در آلمان غربی گروه تروریستی «جنبش ۲ ژوئن» آغاز کرد. آنها در سال ۱۹۷۵ پتر لورنس Peter Lorenz را که یک سیاستمدار متعلق به حزب دمکرات مسیحی آلمان غربی بود، در برلین غربی ربودند و توانستند از حکومت ائتلافی سوسیال دمکرات‌ها و دمکرات‌های آزاد این کشور امتیازاتی مبنی بر آزادی برخی از تروریست‌های زندانی کسب کنند. همین موفقیت سبب شد تا «فراکسیون ارتش سرخ» تدارک گروگانگیری دیگری را ببیند، آنهم با هدف رهاسازی رهبران خود، یعنی آندراس بادر Andreas Baader، یان کارل راسپه Jan Carl Raspe و گودرون انسلین Gudrun Ensslin که از سال ۱۹۷۲ در زندان بسر میبردند. این گروه در آن دوران با سازمان‌های فلسطینی دارای روابط تنگاتنگ بود و از امکانات لژیونرستی و بین‌المللی این جنبش به نفع خود بهره میگرفت. آنها برای تحقق این هدف در سپتامبر ۱۹۷۷ در شهر کلن Köln به اتومبیل هانس مارتین شلاپر Hans Martin Schleyer، رهبر اتاق صنایع آلمان غربی حمله کردند و با کشتن راننده ماشین توانستند او را به گروگان گیرند. خواست آنها از حکومت فدرال رهاساختن رهبران تراز اول این گروه از زندان بود. آنها باید با هواپیما به یکی از کشورهای عربی پرواز میکردند. برای آنکه حکومت آلمان غربی از توان نظامی «فراکسیون ارتش سرخ» خیره شود، با کمک «جنبش آزادیبخش فلسطین» در

بروده شد. دولت برزیل برای رهائی سفیر امریکا مجبور شد خواست‌های ربایندگان را مبنی بر انتشار «بیانیه» چریک‌ها از تمامی ایستگاه‌های رادیویی، تلویزیونی و مطبوعاتی، آزاد ساختن ۱۵ چریک از زندان و عدم تعقیب ربایندگان بپذیرد. اما پس از رهائی سفیر امریکا تعقیب و سیاست سرکوب نیروهای وابسته به چریک‌های شهری از سوی حکومت دیکتاتوری نظامی با شدت بیشتری ادامه یافت و بیش از ۵۰ تن دستگیر شدند و قانون حکم اعدام که تا آن زمان در شرایطی استثنائی می‌توانست عملی گردد، شامل «اقدامات انقلابی» و «جنگ روانی» نیز گشت. با این حال چریک‌های شهری برزیل توانستند در مارس ۱۹۷۰ سرکنسول ژاپن، در ژوئیه ۱۹۷۰ سفیر آلمان غربی و در دسامبر همان سال سفیر سوئیس را برابند و در برابر رهائی آنها از حکومت دیکتاتوری امتیازهای دیگری دریافت دارند و از آن جمله توانستند موجب آزادی ۱۱۵ تن از یاران زندانی خویش از زندان‌های برزیل گردند.

در مارس ۱۹۷۰ سفیر آلمان غربی در گواتمالا توسط چریک‌های شهری ربوده شد. آنها خواستار رهائی ۱۶ تن از یاران زندانی خود بودند. از آنجا که حکومت نظامی گواتمالا خواسته چریک‌ها را رد کرد، آنها به دامنه مطالبات خود افزودند و علاوه بر آزادی ۲۲ زندانی سیاسی هفتصد هزار دلار پول خون نیز مطالبه کردند. اما پس از چندی، چون روشن شد که نظامیان گواتمالا حاضر به معامله با چریک‌های شهری نیستند، چریک‌ها پس از پنج روز سفیر آلمان را در اسارت به ضرب گلوله کشتند.

در اوروگونه نیز جنبش توپاماروس Topamaros از ابزار گروگانگیری برای پیشبرد کارکردهای سیاسی خویش بهره گرفت که آخرین آن ربودن سفیر انگلستان در این کشور در سال ۱۹۷۱ بود. توپاماروس با دریافت پول خون و تقسیم آن در میان محرومین که در حاشیه پایتخت زندگی میکردند، کوشید افکار عمومی اوروگونه را به نفع خویش تحریک و بسیج کند. اما از آنجا که دولت حاضر به پذیرش هیچیک از خواست‌های چریک‌ها نگشت، سرانجام آنها سفیر انگلیس را پس از تحمل ۲۴۴ روز اسارت رها ساختند.

آدم‌ربائی فقط به امریکای لاتین محدود نشد. در سال ۱۹۷۰ «جبهه آزادیبخش کوی‌بک» Quebec که در بخش فرانسوی نشین کانادا فعال و خواهان استقلال این بخش از مابقی کانادا بود، راینز نظامی سفارت انگلستان در مونترال را ربود و خواستار رهائی ۱۶ تن از رفقای زندانی خویش و نیز دریافت ۵۰۰ هزار دلار کانادا به مثابه خون‌بها شد. از آنجا که حکومت کانادا تنها حاضر به پذیرش بخش کوچکی از خواست‌های «جبهه آزادیبخش» گشت، آنها وزیر کار کانادا را نیز ربوندند و او را به قتل رسانیدند.

در اسپانیا نیز «جنبش آزادی سرزمین باسک» که به ETA مشهور شده است، در اواخر ۱۹۷۰ سفیر انتخابی آلمان غربی در شهر سان سباستیان San Sebastian را ربود. آنها اعلان کردند هرگاه دادگاهی که رفقای آنها را محاکمه میکرد، حکم اعدام صادر کند، در آن صورت آنها نیز سفیر انتخابی آلمان را «اعدام انقلابی» خواهند کرد. دادگاه بخاطر مصالح بین‌المللی از صدور احکام اعدام خودداری کرد و سفیر انتخابی آلمان پس از ۲۴ روز اسارت رها شد.

با این چند نمونه خواستیم نشان دهیم که گروگانگیری و آدم‌ربائی جزئی از استراتژی مبارزاتی گروه‌هایی است که در میان مردم از پایگاه چندانی برخوردار نیستند و برای آنکه بتوانند صدای خود را به گوش مردم برسانند و از حکومت‌ها امتیاز بگیرند، از آن بهره میگیرند. اهدافی که گروه‌های تروریست می‌خواهند بدان دست یابند را میتوان چنین ترسیم کرد:

نخست آنکه کوشش میشود با بکارگیری گروگانگیری افراد سرشناس و یا دیپلمات‌های وابسته به کشورهای که دارای توان اقتصادی و سیاسی فراوان هستند، حکومت خودی را وادار به باج دهی کرد. رهائی تروریست‌هایی که در زندان بسر می‌برند یکی از اهداف

پهنه جهانی تدارک بینند. همین موفقیت در کارزار تبلیغاتی سبب شد تا از آن پس به رهبری راول کاسترو Raul Castro، برادر قیدل کاسترو یک رشته آدم‌ربائی در کوبا با موفقیت عملی گردند. در تمامی این موارد امریکائیتی که به این کشور مسافرت میکردند تا مرخصی خود را در فاحشه‌خانه‌های هاوانا سپری کنند، ربوده و سپس آزاد میشدند. از آنجا که انقلابیون کوبا با این افراد در دوران گروگانگیری رفتاری بسیار دوستانه و مؤدبانه داشتند و با آنها درباره تحقق جامعه‌ای دمکراتیک و آزاد سخن میگفتند، در نتیجه بسیاری از گروگان‌ها، پس از رهائی از انقلابیون کوبا و اهداف انسانی و عالی آنها به خوبی یاد میکردند، امری که در افکار عمومی کوبا و امریکا انعکاس فراوانی مییافت و انقلابیون کوبا را در مبارزه خویش علیه حکومت دیکتاتور باتیستا محق جلوه میداد.

با پیروزی انقلاب کوبا و بقدرت رسیدن کاسترو در آن کشور، گروگانگیری به مثابه ابزاری انقلابی از سوی دیگر گروه‌هایی که مسلحانه علیه رژیم‌های ضددمکراتیک خود مبارزه میکردند، پذیرفته شد. چه گوارا در اثر خود «جنگ پارتیزانی» کوشید به این شیوه آدم‌ربائی و گروگانگیری به مثابه بخشی از ابزار مبارزه پارتیزانی اشاره کند و مبارزه پارتیزانی را در کانون اصلی مبارزه با امریالیسم قرار دهد. بنا بر باور او امریکای لاتین برای تحقق انقلاب بلوغ یافته است، زیرا در این قاره حکومت‌های اولیگارشی فئودالی و وابسته به امریالیسم امریکا وجود دارند که ارتش را برای سرکوب توده‌ها در امر حکومت دخالت داده‌اند. با بکاربرد شیوه مبارزه انقلابیون کوبا در دیگر کشورهای امریکای لاتین میتوان توازن قدرت را به نفع نیروهای هوادار سوسیالیسم در سطح جهانی دگرگون ساخت. در این رابطه نیازی به این نیست که صبر کرد تا شرایط عینی انقلاب در کشورهایی که زیر نفوذ امریالیسم و حکومت‌های نظامی وابسته به آن قرار دارند، بوجود آیند بلکه خود مبارزه پارتیزانی به اهم انقلاب بدل میگردد. خلاصه آنکه کارکردهای انقلابی برای پیروزی انقلاب از سازمان‌ها و تئوری‌های انقلابی با ارزش‌تر و از نقشی محوری و کلیدی برخوردارند (۳۹).

چه گوارا بخاطر تحقق این اندیشه کوشید با به راه انداختن جنگ پارتیزانی در بلیوی انقلاب جهانی را به پیش برد، اما در سال ۱۹۶۷ در آن کشور دستگیر و کشته شد و مدل انقلاب کوبا از آن پس تا به اکنون در هیچ کشور دیگری تحقق نیافت، کما اینکه مدل انقلاب اکتبر روسیه نیز در هیچ کشور دیگری پیاده نگشت. بررسی تاریخ نشان میدهد که انقلاب در یک کشور بنا به شرایط ویژه‌ای که در آن برقرار است، تحقق مییابد و از آنجا که کشورها مختلف و شرایط تاریخی آنها هیچگاه مشابه نیستند، در نتیجه ابزارهایی که بتوان با بکارگیری آن انقلاب را در هر کشوری به پیروزی رسانید، بسیار متفاوت و غیرقابل تقلیدند.

شکست چه گوارا در بلیوی سبب شد تا جنگ پارتیزانی روستائی جای خود را به جنگ چریکی شهری دهد. کارلوس ماریگلا Carlos Marighella که رهبر نخستین گروه چریکی شهری در برزیل بود، در اثر خود «کتاب دستی چریک شهری» در رابطه با بکارگیری ابزار گروگانگیری چنین نوشت: «گروگانگیری به این معنی است که یک جاسوس پلیس، یک جاسوس امریکای شمالی، یک شخصیت سیاسی یا یکی از مخالفین سرسخت جنبش انقلابی را در کنترل خود گیریم و او را در نقطه نامعلومی مخفی سازیم. با کمک گروگان‌ها میتوان رفقای انقلابی زندانی را با آنها عوض کرد و یا آنکه جلوی شکنجه آنها را در زندان‌های دیکتاتورهای نظامی گرفت» (۴۰).

با گسترش مبارزات چریک شهری در امریکای لاتین بتدریج به دامنه آدم‌ربائی و گروگانگیری نیز افزوده شد. در سال ۱۹۶۸ کاردینال کلیسای کاتولیک در گواتمالا توسط چریک‌ها ربوده شد. در همانسال ربودن سفیر امریکا در گواتمالا با شکست روبرو شد، زیرا در جریان تیراندازی میان چریک‌ها و محافظین او، سفیر امریکا کشته شد. در سپتامبر ۱۹۶۹ سفیر امریکا در ریود ژانیرو توسط چریک‌های شهری

ندارد که چنین فردی انسان خوب و یا بدی است. مرگ و زندگی گروگان به اراده، خواست و منافع گروه گروگانگیر وابسته و از گروگان تمامی حقوق شهروندی گرفته میشود، آنهم از سوی نیرویی که مدعی است برای رهائی محرومان جامعه از چنگال استبداد و ترور حکومتی مبارزه میکند و خواهان استقرار حکومتی دموکراتیک متکی بر حقوق مدنی دموکراتیک است.

ادامه دارد

پایس‌ها:

38- Wolfgang Mildenforf: "Menschenraub, Flugzeugentführungen, Geiselnahme", 1972

39- Ernesto Guevara, "der Parisanenkrieg", Hamburg, 1968.

40- Carlos Marighella: "Handbuch des Stadtguerillero", Hamburg, 1971.

ضرورت تشکیل ...

در «دو تاکتیک» لنین در جایی نظری را مطرح می‌کند که خواندن آن قطعاً بسیاری از «چپ‌های ما را شگفت زده خواهد کرد. از آن جا که این نظر بسیار روشن، دقیق و صائب و وظایفی را در شرایطی در روسیه برای سوسیال دموکراسی روس معین می‌کند که با شرایط موجود در کشور ما شباهت زیادی دارد بی فایده نخواهد بود که تمامی آن را در این جا بیاوریم:

«مارکسیزم بطلان هذیان گویی‌های نارودنیک‌ها و آنارشیت‌ها را که تصور می‌کردند مثلاً روسیه می‌تواند راه تکامل سرمایه‌داری را نیاماید و از راه دیگری سواى مبارزه‌ی طبقاتی، که بر زمینه و در چهار دیوار همین سرمایه‌داری انجام می‌یابد، از سرمایه‌داری بیرون بجهد و یا این که از روی آن جهش نماید، به طور تکذیب ناپذیری به ثبوت رسانید.»

«تمام این اصول با تفصیل کامل چه به طور عمومی و چه به طور ویژه در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حل‌گشایی شده است. از این اصول چنین مستفاد می‌شود که تجسس راه نجات برای طبقه‌ی کارگر در چیزی به جز ادامه‌ی تکامل سرمایه‌داری، فکری است ارتجاعی. در کشورهایی مانند روسیه آن قدر که به طبقه‌ی کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌رسد از خود سرمایه‌داری آسیب نمی‌رسد. از این رو وسیع‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین تکامل سرمایه‌داری مورد علاقه‌ی مسلم طبقه‌ی کارگر است. از بین بردن کلیه‌ی بقایای کهن، که بر پای تکامل وسیع، آزاد و سریع سرمایه‌داری پند نهاده است، مسلماً به حال طبقه‌ی کارگر سودمند است. انقلاب بورژوازی همانا تحولی است که بقایای کهن یا بقایای سرواژ را (این بقایا تنها شامل حکومت مطلقه نبوده بلکه شامل سلطنت نیز می‌باشد) با قطعیت هر چه تمام‌تر از سر راه خود می‌روید و موجبات تکامل هر چه وسیع‌تر و هر چه آزادتر و هر چه سریع‌تر سرمایه‌داری را به طرزى هر چه کامل‌تر فراهم می‌نماید.»

«بدین سبب انقلاب بورژوازی به متناهی درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا مسلماً ضروری است. هر چه انقلاب بورژوازی کامل‌تر و قطعی‌تر و هر چه پی‌گیری آن بیشتر باشد، همان قدر هم مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تأمین خواهد بود. این استنتاج فقط ممکن است برای اشخاصی که از القیای سوسیالیسم علمی بی اطلاع هستند تازه و عجیب و ضد و نقیض به نظر آید.....»

لنین در مقام دفاع از سرمایه‌داری؟ از گفته‌هایش چنین بر می‌آید. ولی در این موضع لنین تنها نیست. نظری حتماً اجمالی به مائیتست کمونیست آشکار می‌سازد که مارکس پیش از لنین نظرات همانندی را مطرح کرده است. ولی نه مارکس و نه لنین هیچ یک مدافع

مرکزی چنین اقداماتی بود تا زمانی که بخاطر دوقطبی بودن جهان حکومت‌هایی وجود داشتند که حاضر به پذیرش تروریست‌هایی که از زندان رها میشدند، بودند، امکان طرح و تحقق چنین خواست‌هایی وجود داشت. اما در حال حاضر و به ویژه پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که سبب شد تا آمریکا مبارزه علیه «تروریسم بین‌المللی» را سازماندهی کند، دیگر هیچ حکومتی حاضر به پذیرفتن «تروریست‌های زندانی نیست، زیرا چنین حکومتی از سوی دیگر کشورها و حتی «شورای امنیت» سازمان ملل متحد مورد تحریم قرار خواهد گرفت و نمیتواند به موجودیت خود ادامه دهد.

دو دیگر آنکه با دست زدن به اقدامات گروگانگیری این امکان فراهم میشود که یک گروه کوچک تروریستی بتواند خود را در رسانه‌های عمومی جهانی و ملی مطرح سازد و مردم به هویت و موجودیت آن پی برند. بنابراین آدم‌ربائی نوعی تبلیغ مردمی Public relation به نفع یک گروه کوچک است و چنین گروهی میتواند خواست‌ها و برنامه سیاسی خود را توسط رسانه‌های عمومی که در اختیار و زیر سانسور حکومت قرار دارند، به اطلاع مردم برساند و امیدوار باشد که لاقط بخشی از مردم از آن برنامه و خواست‌ها استقبال خواهند کرد و به آن سازمان خواهند پیوست.

سه دیگر آنکه با اجرای موفقیت‌آمیز گروگانگیری و آدم‌ربائی میتوان ناتوانی حکومتی را که ادعای قدرقدرتی میکند، نمایان ساخت و به مردم حالی کرد که حنای رژیم دیکتاتوری رنگی ندارد و در امر مبارزه با چنین رژیمی نباید ترس به دل راه داد، زیرا نیروئی توانمند در جامعه حضور دارد که میتواند از هر کسی که مورد تهدید رژیم استبدادی قرار گیرد، دفاع کند.

چهاردیگر آنکه ریودن دیپلمات‌های خارجی فشار بر رژیم استبدادی را مضاعف می‌سازد، زیرا این دیپلمات‌ها غالباً تابعیت کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و امپریالیستی را دارند و در نتیجه حکومت‌های کشورهای امپریالیستی از حکومت دیکتاتوری میخواهند که برای نجات جان دیپلمات‌ها به تمامی و یا بخشی از خواسته‌های گروه آدم‌ربا تن در دهد. باین ترتیب عملکرد چنین رژیمی متأثر میشود از فشاری که از سوی حکومت‌های دیپلمات‌های ریوده شده بر او وارد میشود. هر قدر دامنه این فشار و وابستگی آن حکومت به یکچنین دولتی بیشتر باشد، به همان نسبت نیز تروریست‌ها میتوانند با بکارگیری آکسیون‌های گروگانگیری بهتر به خواست‌های سیاسی، نظامی و حتی مالی خویش دست یابند، به ویژه آنکه تمامی حکومت‌ها بر اساس میثاق‌های جهانی خود را موظف ساخته‌اند از جان و امنیت دیپلمات‌های کشورهای دیگر در سرزمین خویش حفاظت کنند.

پنج دیگر آنکه گروگانگیری دیپلمات‌های کشورهای امپریالیستی نظیر ایالات متحده سبب میشود تا هر گروه چریکی شهری به مبارزه خود جنبه ملی-جهانی دهد و با یک تیر دو نشان را هدف کند. از یکسو نفرت و انزجار خود را علیه حکومت کشوری که دیپلمات ریوده شده بدان تعلق دارد و از سوی دیگر ناتوانی رژیم خودی را که آلت دست و وابسته به حکومت‌های کشورهای امپریالیستی است، هویدا می‌سازد.

شش دیگر آنکه حکومت خودی که حاضر به دادن امتیاز و باج به گروه گروگانگیر نیست، مقصر اصلی «اعدام انقلابی» فردو یا کسانی که ریوده شده‌اند، نامیده میشود و نه گروهی که آن شخص و یا کسان را ریوده و «اعدام انقلابی» کرده است. به عبارت دیگر چنین وانمود میشود که کله شقی و سقاوت قلب رژیم استبدادی و ضددموکراتیک موجب «اعدام انقلابی» گروگان‌ها شده است و نه سیاست ضد انسانی گروه آدم‌ربا.

هفت دیگر آنکه افراد و دیپلمات‌های گروگان گرفته شده به شنی مورد معامله بدل میشوند و در این رابطه هرگونه شخصیت انسانی خود را از دست میدهند. برای گروه گروگانگیر شخص ریوده شده کالائی است که میتوان با آن به معامله تجاری سودآوری دست زد و اهمیتی

را در عصر سرمایه‌داری هم نتیجه‌ی پیشرفت و تکامل شیوه‌ی تولید و مبادله سرمایه‌داری و هم زمینه و شرط از بین رفتن آن می‌داند. ولی این پروسه نیز مانند هر پروسه‌ی دیگری آغاز، تکامل و مرگ دارد. می‌توان از دیدگاهی تئوریک سراسر روند چنین پدیده‌ای را توضیح داد. ولی این توضیح به خودی خود کافی نیست تا از آن برای عمل روزانه‌ی سیاسی و به ویژه برای عملی چون انقلاب سوسیالیستی نتیجه‌گیری کرد. زیرا هر چند این پروسه از لحاظ تئوری شناخته شده باشد و بتوان روند آن را در تئوری ترسیم کرد و مثلاً به این نتیجه رسید که چون در تئوری، امپریالیزم عالی‌ترین مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری است که در عین حال مرحله‌ی احتضار آن نیز هست، پس هم اکنون مرحله‌ی احتضار آن فرا رسیده است، پس باید دست به کار شد و آن را به خاک سپرد. همان گونه که از لحاظ تئوری و نظری می‌توان گفت به هنگام تولد هر موجود زنده‌ای مرگش نیز با او تولد می‌یابد. پس جایز است که هر موجودی را که تازه تولد یافته در مرحله‌ی مرگ تلقی کرد و با آن چون موجودی مرده برخورد نمود.

نظریه دیگری که لنین در این سالها می‌پروراند (و تا آن جا که من اطلاع دارم برای نخستین بار در مقاله‌ی «درباره‌ی شعار کشورهای متحد اروپا- اوت ۱۹۱۵» آمده است) نظریه‌ی امکان «پیروزی سوسیالیزم ابتدا در معدودی از کشورها یا حتا در یک کشور جداگانه‌ی سرمایه‌داری» است. لنین در پایان این نوشته می‌گوید:

«تا موزونی تکامل اقتصادی و سیاسی قانون بی چون و چرای سرمایه‌داری است. از این جا نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیزم ابتدا در معدودی از کشورها یا حتا در یک کشور جداگانه سرمایه‌داری ممکن است. پروتاریای پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه‌داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود در مقابل بقیه جهان سرمایه‌داری به پا خاسته طبقات ستمکش کشورهای دیگر را به سوی خویش جلب می‌نماید، در این کشورها بر ضد سرمایه‌داری قیام بر پا می‌کند و در صورت لزوم حتا بر ضد طبقات استثمار کننده و دولت‌های آنها با نیروی نظامی دست به اقدام می‌زند. شکل سیاسی جامعه‌ای که پروتاریا با سرنگون نمودن بورژوازی در آن پیروز می‌گردد، جمهوری دموکراتیکی خواهد بود که نیروهای پروتاریای ملت و یا ملت‌های معین را در مبارزه بر ضد کشورهای که هنوز به سوسیالیزم نگرویده‌اند پیش از پیش متمرکز می‌سازد...»

متن نقل شده در بالا تقریباً همان سناریویی است که لنین پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه، برای انقلاب سوسیالیستی در آن کشور و استراتژی آن در قبال کشورهای سرمایه‌داری طراحی و تجویز می‌کند و آن را در «تزه‌های آوریل» خود منعکس می‌سازد.

لنین امکان پیروزی سوسیالیزم در معدودی از کشورها و یا حتا در یک کشور را از موزون بودن تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری که وی آن را «قانون بی چون و چرای» سرمایه‌داری اعلام می‌دارد استنتاج می‌کند. ولی، اگر این قانون، قانون بی چون و چرای سرمایه‌داری است بنا بر این از ابتدا تا انتهای دوران تاریخی سرمایه‌داری وجود دارد و بر این شیوه‌ی تولیدی و مناسبات در جوامع سرمایه‌داری حاکم است. در نتیجه بر اساس این قانون و شیوه‌ی استدلال لنین، امکان پیروزی سوسیالیزم در معدودی از کشورهای سرمایه‌داری یا حتا در یک کشور و سپس سرایت آن به کشورهای دیگر از همان آغاز پدیدار شدن سرمایه‌داری، یعنی در پایین‌ترین سطح تکاملی آن، وجود دارد. این نتیجه‌گیری آشکارا با تئوری تاریخ مارکس نا سازگار است که شیوه‌ی تولید اجتماعی را چون هر پدیده و پروسه‌ای می‌بیند که تولد، تکامل و مرگ دارد. در نظریه لنین درباره‌ی امکان پیروزی سوسیالیزم در معدودی از کشورها یا حتا در یک کشور، برای ضرورت تکامل سرمایه‌داری، رشد و تکامل نیروهای مولد مادی، آزاد شدن تولید کنندگان مستقیم از زمان دراز کار، که نتیجه‌ی رشد همه جانبه‌ی نیروهای مولد و بهبود سازمان دهی تولید است، وجود «سطح بالایی از ثروت و فرهنگ» و غیره جایی وجود ندارد.

مطلق یا مخالف مطلق سرمایه‌داری نیست. همه چیز نسبی است. موافقت یا مخالفت با سرمایه‌داری هم نسبی است. لنین در شرایط موجود در روسیه و در برابر نظرات به ظاهر مترقی و رادیکال ولی در واقع ارتجاعی نارودنیک‌ها و آنارشئیست‌ها که خواهان استقرار فوری و بلا درنگ سوسیالیزم در روسیه‌ی عقب مانده هستند از تکامل سرمایه‌داری در روسیه دفاع می‌کند. از این رو، بنا بر همان اصل که همه چیز نسبی است، دفاع از سرمایه‌داری و تکامل آن یا مخالفت و ضدیت با آن نیز نسبی است. نه ذهنیات ما بلکه شرایط واقعی موجود در جامعه‌ی معینی تعیین می‌کند که در برابر آن جامعه چه راه تکاملی باز و ممکن است. بسیاری وظایف سیاسی چپ را با ایده‌آل‌ها و آرمان‌های تاریخی چپ اشتباه می‌گیرند و مخلوط می‌کنند. وظایف سیاسی مشخص را شرایط مشخص تعیین می‌کند. در حالی که ایده‌آل‌ها و آرمان‌های تاریخی چپ را حرکت و گرایش تکاملی تاریخ تعیین می‌کند.

بنا بر این کسی که گوهر تئوری‌های مارکس را دریافته، در برابر کسی که در جامعه‌ای که هنوز گذار از جامعه‌ی کهن و پیشا سرمایه‌داری به جامعه‌ی سرمایه‌داری را طی نکرده و دموکراسی سیاسی بورژوازی در آن استقرار نیافته و بر روابط و مناسبات میان اعضا و طبقات آن جامعه حاکم نگشته، با سرمایه‌داری در آن جامعه، فقط از موضعی ایدئولوژیکی، به مخالفت برمی‌خیزد و خواهان استقرار فوری و بلا درنگ سوسیالیزم می‌شود، از تکامل سرمایه‌داری در آن جامعه دفاع می‌کند و با سوسیالیزمی آن چنانی از در مخالفت در می‌آید. ولی هم زمان از دیدگاهی تاریخی سرمایه‌داری را در همان جامعه به پی گیرترین نقدها می‌کشد. چنین شخصی در چنان جامعه‌ای از لحاظ سیاسی از تنها سیاست چپ ممکن یعنی مبارزه برای تکامل هر چه کامل‌تر، آزادتر و سریع‌تر سرمایه‌داری پیروی می‌کند و در زمینه‌ی نظری و تئوری با کلیه‌ی نظرات و تئوری‌های خرده بورژوازی و بورژوازی مبارزه می‌کند و از ایده‌آل‌ها و آرمان‌های تاریخی پروتاریا دفاع و آنها را تبلیغ می‌کند.

امپریالیزم: سوسیالیزم در یک کشور

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به شکست انجامید. در سال‌های پس از انقلاب لنین نیز خود را با پدیده‌ی جدیدی که توجه برخی از نظریه پردازان و از جمله نظریه پردازان سوسیالیست را به خود جلب کرده بود یعنی پدیده‌ی امپریالیزم به عنوان مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری مشغول می‌سازد و درباره‌ی این موضوع تئوری‌ای می‌پردازد که با عنوان «امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» پس از انقلاب اکبر شهرت جهانی می‌یابد. در این جا محتوای کلی این تئوری مورد نظر نیست، بلکه یکی از نتایج آن. یکی از احکامی که لنین در تئوری خود درباره‌ی امپریالیزم به آن می‌رسد، که به نظر من در تصمیم او به تغییر موضع خود از تزه‌های «دو تاکتیک» به «تزه‌های آوریل» نقشی اساسی دارد، این است که امپریالیزم عالی‌ترین مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری است که در عین حال مرحله «احتضار» و سقوط آن نیز هست. این مرحله از تکامل سرمایه‌داری سرزودت جوامع سرمایه‌داری را هر چه بیشتر و بیشتر به هم وابسته می‌سازد. از این رو اگر در یکی از آنها تکان عظیم تاریخی مثلاً انقلاب سوسیالیستی رخ دهد، این واقعه به سرعت در کشورهای دیگر امپریالیستی تأثیر می‌گذارد، انقلاب به آن کشورها نیز سرایت می‌کند و در نتیجه انقلاب جهانی سوسیالیستی، به گونه‌ای که مارکس پیش بینی می‌کرد «هم زمان» رخ می‌دهد. لنین این پدیده را به زنجیری تشبیه می‌کند که از حلقه‌های متعدد تشکیل یافته است که اگر ضعیف‌ترین حلقه‌ی آن پاره شود زنجیر از هم می‌گسلد.

البته مارکس قبلاً در «مانیفست کمونیست» از روند ضروری جهانی شدن تولید سرمایه‌داری و تنگاتنگ شدن پیوند جوامع بشری با یکدیگر به ما خبر داده است. او گسترش مراوده میان جوامع گوناگون

«حکومت تروریست» پرور یاسر عرفات نتواند از آن ساختارها به نفع «تروریسم» علیه اسرائیل بهره گیرد. همچنین قسائلین حرفه‌ای ارتش اسرائیل با کشتن هدفمند کسانی که موساد می‌بندارد مظنون به تدارک آکسیون‌های تروریستی در شهرهای اسرائیل هستند، میکوشد با زیر پا نهادن کلیه قوانین و میثاق‌های بین‌المللی، جنبش مقاومت فلسطین را سرکوب سازد. همراه با ترور حکومتی که از سوی بسیاری از دولت‌های دمکراتیک جهان و همچنین سازمان‌های جهانی حقوق بشر محکوم شده‌اند، اسرائیل بیش از چند ده هزار فلسطینی را به اتهام شرکت داشتن در اقدامات «تروریستی» و یا عضویت در سازمان‌های «تروریستی» دستگیر کرده است که هم اینک در زندان‌های اسرائیل شکنجه میشوند. همچنین ارتش اسرائیل بطور هدفمند خانه‌های مسکونی کسانی را که در اقدامات ترورهای انتحاری جان خود را از دست داده‌اند، خراب میکند تا خانواده آن افراد بی‌خانمان گردند. در این اواخر نیز تبعید این خانواده‌ها از روستاها و شهرهای مسکونی را پی‌گیری میکند تا این امر موجب شود جوانان فلسطینی بخاطر آنکه به خانواده‌هایشان صدمه‌ای نرسد از گرایش به «تروریسم» دست بردارند. اما نظرسنجی‌هایی که در مناطق اشغالی به عمل آمد، شکست این سیاست را آشکار ساخته است. بر اساس آن نظرسنجی‌ها بیش از ۷۰ درصد نوجوانان و جوانان فلسطینی حاضرند بخاطر رهائی سرزمین خویش از استعمار اسرائیل در ترورهای انتحاری شرکت جویند تا بتوانند با قربانی ساختن خویش زمینه را برای خوشبختی دیگر فلسطینیان برای زیستن در سرزمینی مستقل و آزاد فراهم سازند. و سرانجام آنکه اسرائیل برای آنکه حکومت خودمختار فلسطین به رهبری یاسر عرفات را به زانو درآورد، از بازپرداخت بیش از نیم میلیارد دلار مالیات‌هایی که به حساب حکومت خودمختار دریافت کرده است، خودداری میکنند.

می‌بینیم که بکارگیری چنین سیاست خشن و ضدانسانی علیه سه میلیون فلسطینی که موجب شده است سطح زندگی مانها در مناطق اشغالی به زیر یک دلار در روز، یعنی زیر خط فقر تقلیل یابد، همراه با جلوگیری از آموزش و پرورش نوجوانان فلسطینی، نابودی نهادها و مؤسسات تولیدی و خدماتی و ... نتوانسته است اسرائیل را از ترورهای انتحاری در امان نگاه‌دارد. ارتش اسرائیل هفت هفته تمامی مناطق فلسطینی را در اشغال خود داشت و در این دوران از هرگونه حرکتی در شهرهای فلسطینی جلوگیری کرد و شهرهای اسرائیل در پناه چنین سیاست سرکوب دهشتناکی که همراه با کشتن روزانه تقریباً پنج فلسطینی و زخمی ساختن بیش از ۱۵ تن توسط ارتش اسرائیل بود، از «امنیت» برخوردار بودند، اما همین که اسرائیل مجبور گشت به کامیون‌های سازمان ملل اجازه رسانیدن مواد غذایی به مناطق اشغالی را دهد و از میزان فشار خود کمی کاست، ترور دوباره به اسرائیل بازگشت و تل آویو و اروشل را به لرزه درآورد و موجب مرگ هفت و زخمی شدن بیش از ۴۰ اسرائیلی شد. محاصره مقر یاسر عرفات در رامله و تخریب ساختمان‌های اداری و مسکونی آن مقر توسط ارتش اسرائیل نیز راهکاری نداشت و نخواهد داشت و موجب جلوگیری از ترورهای انتحاری نخواهد گشت، زیرا اسرائیل نمیتواند ملتی را به تسلیم وادارد که حاضر نیست زیر سلطه این حکومت غاصب زندگی کند.

شارون در ابتدای کار، برای آنکه خود را هوادار روند صلح جا زند، مدعی شد که حکومت ائتلافی او، بشرط آنکه فلسطینیان یک هفته از خشونت دست بردارند، حاضر است مذاکرات صلح نهائی را از سر گیرد و تصمیماتی دردزا اتخاذ کند. دیدیم که ارتش اسرائیل توانست با بکارگیری خشن‌ترین سیاست سرکوب، هفت هفته از عملیات انتحاری در اسرائیل جلوگیری کند و با این حال شارون گامی بسوی صلح برداشت. او حتی پیش از سفر اخیر خود به ایالات متحده اعلان داشت که باید از هرگونه مذاکره با فلسطینیان خودداری کرد، زیرا آنها فرصت خواهند یافت تا «خواسته‌های زیاده از حد» خود را مطرح سازند.

در عوض امریکا و اسرائیل مشترکاً اعلان داشتند که حاضر به مذاکره با یاسر عرفات به مثابه رهبر حکومت خودگردان فلسطین نیستند

اگر نا موزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری قانون بی چون و چرای سرمایه داری است و بنا بر این در سراسر حیات آن وجود دارد، این قانون را به خودی خود نمی‌توان زمینه‌ی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور یا تعدادی از کشورها قرار داد. در سرمایه داری قوانین بسیار دیگری نیز وجود دارد که «قانون بی چون چرای تکامل اقتصادی و سیاسی» سرمایه‌داری است مانند: قانون ارزش، قانون انباشت، قانون افت درصد سود و غیره. ولی از هیچ یک از این قوانین نمی‌توان پیروزی سوسیالیسم را استنتاج کرد. این قوانین در مراحل معینی به رشد و تکامل سرمایه داری کمک می‌رساند. قانون انباشت سرمایه هم به رشد سرمایه داری کمک می‌رساند و هم در نتیجه‌ی عمل کرد آن باعث پدید آمدن بحران‌های مرحله‌ای می‌شود. یا قانون افت در صد سود. آن هم در هر دو جهت عمل می‌کند: هم رشد و تکامل و هم اختلال و بحران. به همین ترتیب قانون نا موزن بودن تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری نیز می‌تواند در هر دو جهت عمل کند: هم از طریق سلطه‌ی کشورهای سرمایه داری پیش رفته‌تر بر بازار، نیروی کار، منابع طبیعی و غیره در کشورهای در سطح پایین‌تر زمینه‌ی گسترش و تکامل بیشتر سرمایه‌داری پیش رفته‌تر را فراهم آورد و هم در نتیجه‌ی غارت و چپاول آن کشورها و در نتیجه ایجاد اختلال در اقتصاد آنها از قدرت مبادله‌ی آنان به کاهد و بازار جهانی را با بحران و رکود اقتصادی مواجه سازد.

ادامه دارد

اسرائیل «صلح‌طلب» و ...

جورج دبلیو بوش در مصاحبه مطبوعاتی مشترک خود با شارون در واشنگتن اعلان داشت که در صورت حمله موشکی عراق به اسرائیل شارون حق دارد از ملت خود دفاع کند و این سخنی درست است. زیرا هر چند اسرائیل سرزمین فلسطین را اشغال کرده است، اما تا کنون در رابطه با عراق مطالباتی نداشته و به منافع و خاک آن کشور تجاوزی نکرده است، مگر در رابطه با بمباران نیروگاه اتمی عراق، آنهم بخاطر جلوگیری از دستیابی این کشور به سلاح اتمی.

جورج دبلیو بوش تا کنون چندین بار حق دفاع از مردم اسرائیل برابر اقدامات انتحاری فلسطینیان را مورد تأیید قرار داده است، بی آنکه چنین حقی را برای فلسطینیان نیز در برابر تجاوزات روزمره ارتش اسرائیل به سرزمین خویش به رسمیت بشناسد و یا از آن سخنی بگوید. همین سیاست یکجانبه‌نگرانه موجب شده است تا ارتش اسرائیل سیاست سرکوب بی‌رحمانه‌ای را که با کلیه شئون و میثاق‌های بین‌المللی در تضاد قرار دارد، در مورد فلسطینیان پیاده کند. تازه‌ترین و در عین حال خشن‌ترین نمونه چنین سیاستی کارکرد حکومت ائتلافی شارون در مناطق اشغالی است. از زمانی که جنبش انتفاضه دوم آغاز گشت، حکومت‌های باراک و شارون کوشیدند با اشغال مجدد مناطقی که طبق قرارداد اسلو دیگر نباید در اشغال اسرائیل قرار داشته باشند، جنبش تروریستی انتفاضه را مهار کنند. هم اینک ارتش اسرائیل تمامی شهرهایی را که طبق آن قرارداد جزئی از مناطق خودمختار هستند، دوباره اشغال کرده و یا آنکه آن شهرها را در محاصره گرفته است. رفت و آمد آزاد و بدون کنترل و بازرسی و همراه با تحقیر در میان این شهرها ممکن نیست. همچنین در مناطقی که همچنان در اشغال اسرائیل هستند، مردم حق خروج از خانه‌ها و منازل خود را ندارند، بطوری که کسی نمیتواند به محل کار خود رود، امری که سبب شده است تا بیش از ۸۰ درصد از شاغلین فلسطینی بیکار شوند. بیش از ۲۰۰ هزار کودک از حق رفتن به مدارس و دانشگاه محروم شده‌اند. همچنین ارتش اسرائیل بطور هدفمند تمامی کارگاه‌ها و کارخانه‌های صنعتی را که در فلسطین اشغالی وجود دارند، منفجر می‌سازد تا به اصطلاح تروریست‌های فلسطینی نتوانند بمب بسازند. دیگر آنکه ارتش اسرائیل تمامی ادارات حکومت خودمختار را از بین برده است تا با اصطلاح

خاتمی و ...

انسان میتواند مخالف نظام جمهوری اسلامی باشد و در همین رابطه با خاتمی به مثابه رئیس جمهور یک نظام مذهبی که از استمداد همزیستی با دیکراسی محروم است، مخالف باشد، اما چیزی که به لبه عباي حجت‌الاسلام خاتمی نمی‌چسبد، دیکتاتوری است.

خاتمی شیفته نظام جمهوری اسلامی است و به «هانونگرایی» تمایل دارد و در همین رابطه خود را مطیع «ولی فقیه» میداند که طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی ترمیم شده از حق «تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی» و «نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام» برخوردار است و میتواند «با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی ... و یا رای مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت» رئیس جمهور را عزل کند. باین ترتیب روشن میشود که شیشه عمر رئیس جمهور در دست «ولی فقیه» است و با تصویب «لایحه اختیارات رئیس جمهور» در این رابطه هیچ تغییری رخ نخواهد داد.

جناح تمامیت‌خواه از این جزئیات با خبر است و میداند که «ولی فقیه» هرگاه اراده کند، همانگونه که خمینی توانست علیه بنی‌صدر کودتا کند، خامنه‌ای نیز میتواند با صدور «حکم حکومتی» خاتمی را از کار برکنار سازد.

همچنین روشن است که این لایحه در مجلس به تصویب خواهد رسید، زیرا هواداران خاتمی در آن از اکثریت برخوردارند.

پس باید به این پرسش پاسخ گفت که چرا مافیای قدرت علیه این لایحه چنین کارزاری را به راه انداخته است و با پیراهن عثمان کردن «دیکتاتوری» میخواهد از تصویب این لایحه جلوگیری کند؟

نخست آنکه کوشش میشود فضای سیاسی مثبت برای رد این لایحه از سوی «شورای نگهبان» فراهم گردد. هواداران جناح تمامیت‌خواه که در وارونه نشان دادن حقایق استاد هستند، این بار میکوشند به افکار عمومی چنین حقه‌کنند که اکثریت مجلس که با شعار «دیکراسی دینی مردم‌سالاری» اکثریت رای مردم را بدست آورد، اینک در پی سؤاستفاده از آن رای است تا بتواند «دیکتاتوری» خود را به جامعه تحمیل کند. باین ترتیب «شورای نگهبان» میشود نهادی که در صف نخست مبارزه علیه «دیکتاتوری» قرار دارد.

دوم آنکه پس از رد این لایحه از سوی «شورای نگهبان» مجلس بار دیگر به آن رأی مثبت خواهد داد و در نتیجه کار حکمیت به «شورای مصلحت نظام» به رهبری رفسنجانی واگذار خواهد شد. هدف این است که به مردم فهمانده شود که ارگان‌های تحت کنترل جناح تمامیت‌خواه در دفاع از حقوق مردم با «دیکتاتوری» مبارزه میکنند.

سوم آنکه به این توهم دامن زده میشود که با تحقق «دیکتاتوری» رئیس جمهور» در جامعه، موقعیت «ولی فقیه» بخطر خواهد افتاد و باین ترتیب کوشش میشود تا خامنه‌ای، برخلاف قول و قرار که با خاتمی در ارائه این دو لایحه به مجلس گذارده است، از پشتیبانی رئیس‌جمهور دست بردارد و به جناح تمامیت‌خواه بپیوندد.

و چهارم آنکه با تصویب لایحه «اختیارات رئیس جمهور» خاتمی خواهد توانست برخی از مسئولین ارگان‌هایی را که زیر نظر «ولی فقیه» عمل میکنند، همچون مسئول صدا و سیماي ایران که از مجلس بودجه‌های کلان برای اداره مؤسسه خود مطالبه میکند، اما حاضر به حساب پس دادن به مجلس نیست، زیرا بر این باور است که نهادهای وابسته به «رهبر» در برابر مجلس مسئول نیستند، به جرم زیرپا نهادن قوانین موجود و تجاوز به حقوق مردم از کار برکنار سازد و به چنگ «عدالت» بسپارد.

اما تراژدی - کم‌دی آن است که قسوه قضائیه وابسته به جناح تمامیت‌خواه باید به این شکایات رسیدگی کند و از هم اینک یقین است که چهره‌های وابسته به این جناح در دادگاه‌های فرمایشی از هم اتهامات تیره خواهند شد، زیرا در تاریخ نمونه‌ای را نمیتوان یافت که دیکتاتوری نوکران نمک شناس خود را محکوم کرده باشد.

و از مردم فلسطین خواستند که برای دستیابی به صلح، او را از کار برکنار سازند.

روشن است در چنین جوی راه رسیدن به صلحی جامع غیرممکن است، زیرا حکومت ائتلافی شارون برداشتن هر گام کوچکی بسوی روند صلح را همراه ساخته است با گسترش سیاست سرکوب بی‌رحمانه علیه شهروندان فلسطینی، امری که موجب میشود تا هر دو طرف چندین گام بزرگ از صلح واقعی و شرافتمندانه دورتر شوند.

از آنجا که شارون مخالف بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی به فلسطینیان است، در نتیجه میکوشد با دامن زدن به خشونت، فلسطینیان را مجبور سازد تا به ترورهای انتحاری خود ادامه دهند. باین ترتیب شارون میتواند بجای مذاکره بر سر صلح، به سرکوب و تخریب باز هم بیشتر ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مناطق اشغال شده ادامه دهد و فلسطین را به مخروبه بدل سازد. او و جناح راست افراطی می‌پندارند که با ویران ساختن بنیادهای زندگی مدنی، میتوانند فلسطینیان را مطیع و حاضر به پذیرش صلحی تحمیلی سازند.

هر سیاست استعماری حسابگرانه هزاران بار بهتر از سیاست اراده‌گرایانه و سرشار از خشونت ارتش اسرائیل در اردن غربی است، زیرا اسرائیل هر چند که نیروی استعمارگر است، اما حاضر به پذیرش مسئولیت‌های سیاست استعماری خویش مبنی بر حفظ جان و مال مردمی که در سرزمین اشغالی بسر میبرند، نیست. حتی آوی پریمور Avi Primor سفیر سابق اسرائیل در آلمان مدعی است که شارون در مناطق اشغالی در پی تحقق سیاست شکست خورده‌ای است که سفیدپوستان اروپائی کوشیدند در افریقای جنوبی پیاده کنند، مبنی بر ایجاد مناطق مسکونی Homeland که در آن بومیان حق زندگی داشتند، اما از تمامی حقوق شهروندی محروم بودند.

طرح جدید جورج دبلیو بوش که اتحادیه مشترک اروپا نیز از آن هواداری میکند، در رابطه با ایجاد دولت موقت فلسطین طی سه سال توطئه دیگری است علیه منافع و مصالح مردم فلسطین. طی این طرح، پس از آنکه فلسطینیان از «خشونت» دست برداشتند، اسرائیل مناطقی را که طبق قرارداد اسلو به حکومت خودگردان واگذار شده است، ترک میکند و در این مناطق که همچون جگر زلیخا از صدها تکه جدا از یکدیگر تشکیل شده‌اند، دولت موقت فلسطین تشکیل میشود و سپس مذاکرات نهائی صلح مابین دو دولت فلسطین و اسرائیل انجام میگردد. روشن است که اسرائیل همچنان حاضر به بازپس دادن ۶۰ درصد از مناطق اشغالی نیست و در نتیجه، همانگونه که در رابطه با بلندی‌های جولان اسرائیل حاضر به «صلح» نیست، بر سر مابقی مناطق اشغالی که در آن تنها ۲۰ درصد از مردم فلسطین زندگی میکنند و مهار این تعداد برای ارتش اسرائیل کار دشواری نیست، با «دولت موقت فلسطین» صلح نخواهد کرد و آن مناطق را همچنان در تصرف خود نگاه خواهد داشت تا همچون بلندی‌های جولان، در زمانی «مناسب» ضمیمه خاک خود سازد. باین ترتیب در مناطق «خودمختار» «دولت موقت فلسطین» تأسیس میشود که نه دارای ارتش است و نه همچون سوریه توان مقابله با اسرائیل را دارد تا بتواند سرزمین‌های اشغالی خود را بازپس گیرد.

می‌بینیم که حکومت ائتلافی شارون در توطئه علیه خلق فلسطین بسیار پیش رفته است و در این زمینه، برخلاف تمامی ادعاهای دیوانسالاری امریکا مبنی بر پذیرش دو دولت مستقل اسرائیل و فلسطین، از پشتیبانی همه‌جانبه جورج دبلیو بوش برخوردار است، زیرا در منطق او جنبش رهاییبخش فلسطین بخاطر بکاربرد ترور انتحاری در عاف نیروهای وابسته به «محور شرارت» قرار دارد و در عوض شارون که طی حکومت دو ساله خویش بیش از ۲۰۰۰ فلسطینی را کشته و ده‌هزار تن را زخمی و صدها هزار تن را بی‌خانمان ساخته و ساختارهای مدنی فلسطین اشغالی را به تلی از خاک بدل ساخته است، چون متحد استراتژیک امریکا است، در نتیجه به اردوگاه «صلح» و «محور خوبان» تعلق دارد. باین ترتیب می‌بینیم که چگونه میتوان با معیارهای اخلاقی - مذهبی واقعیت‌ها را وارونه جلوه داد.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 69

November 2002

کارل پیتمن Carole Pateman

منهجر سلامی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از ممدود راسخ افشار

فصل اول

قول دادن و وظیفه سیاسی

در زندگی روزمره قول دادن نموداری است از پذیرفتن وظایفی. در فصل بعدی من برخی از مسایل واقعی و ظاهری را، که پراتیک اجتماعی قول دادن دربردارد، و اهمیت آن‌ها را برای مسأله‌ی وظیفه‌ی سیاسی به تفصیل مورد بحث قرار خواهم داد؛ در این جا توجه من تنها معطوف خواهد بود به مقایسه یا شباهتی که اغلب میان قول دادن و وظیفه‌ی سیاسی برقرار می‌شود. وظیفه‌ی سیاسی، به طوری که بحث دربارہ‌ی قرارداد اجتماعی نشان می‌دهد، اغلب این گونه مطرح می‌شود که گوئی نوعی مشخص از دادن قولی است یا همانند آن است یا بر اساس آن استوار است. اگر وظیفه‌ی سیاسی شکلی است از قول دادن، یا اگر به گونه‌ای معتبر بتواند یا قول دادن مقایسه شود، در این صورت تردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد که فی الواقع «وظیفه» است، مانند وظایفی که افراد در زندگی روزمره‌شان می‌پذیرند. از سوی دیگر تئوریسین‌های علوم سیاسی هم چنین براین نظراند که وظیفه‌ی سیاسی به گونه‌ای برجسته از قول دادن متفاوت است. از باب مثال، پی‌تکین Pitkin بر این نظر است که وظیفه‌ی سیاسی از قول دادن متفاوت است چون لازم نیست که فردی آن را «به گونه‌ای روشن و آشکار بر عهده بگیرد» و بر خلاف قول دادن، «به نظر می‌رسد که محتوای آن دنباله روی از داوری دیگران است». افزون بر این، دربارہ‌ی خود مفهوم «وظیفه» تردید وجود دارد. زیرا صرف نظر از این که افراد بنا بر خواست خود عملی را انجام داده‌اند یا نه، به هر صورت، آنان در دولت لیبرال دمکراتیک به گونه‌ای توجیه‌پذیر وظیفه‌منداند.

برای مثال، در کتابی که می‌خواهد نشان دهد که وظایف به درستی از تعهد فرد برمی‌خیزد، در زیرنویسی ادعا شده است که «پذیرفتن تعهدی، عموماً شرط لازمی برای وظیفه [سیاسی] به طور قانونی» نیست. واضح‌تر، تاسمن Tussman در Obligation and the Body Politic، این نظر را مطرح می‌سازد که دمکراسی‌های لیبرال مانند انجمن‌های داوطلبانه‌اند که عضویت در آن‌ها از روی رضایت است. ولی، او همچنین می‌گوید که برخی از شهروندان رضایت نداده‌اند. تاسمن این شهروندان را شهروندانی می‌نامد که «در کودکی قول عروس شدن آنان به کسی داده شده است» child-bride citizens، و ادعا می‌کند که مانند کودک صغیر، آنان مشروعاً بدون رضایت‌شان وظیفه‌منداند. تاسمن ما را دربارہ‌ی بنیاد وظیفه‌ی سیاسی مبتنی بر «کودک عروس شده» روشن نمی‌کند. بحث او به روشنی دو وجهی dilemma بودن برهانی را آشکار می‌سازد که

ادامه در صفحه ۲

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۰)

گروگانگیری و آدم‌ربائی تروریستی

همانطور که روشن گشت، صرف‌نظر از برخی استثنائا همچون جنبش انتفاضه در مناطق اشغالی فلسطین، یکی از ویژگی‌های تروریسم این است که گروه‌های تروریستی از پشتیبانی گسترده مردمی محرومند و بهمین دلیل برای آنکه بتوانند بین خود و مردم رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند، به آکسیون‌هایی دست می‌زنند همچون ترور شخصیت‌های سیاسی، تخریب برخی از ساختمان‌های دولتی، حمله به برخی کلاتری‌ها و یا پادگان‌های نظامی، انفجار فروشگاه‌ها و یا ساختمان‌های شرکت‌های سرمایه‌داری فراملی و از نیمه دوم قرن بیستم، ربودن شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و در حال حاضر در برخی از کشورهای امریکای لاتین و یا فیلیپین، گروگانگیری و یا ربودن توریست‌هایی که از کشورهای متروپل سرمایه‌داری به آن مناطق سفر کرده‌اند. در تمامی این موارد هدف گروه‌های تروریستی آن است که از یکسو به افکار عمومی تفهیم کنند که نیروئی وجود دارد که علیه حکومت غاصب و دیکتاتور مبارزه میکند و

ادامه در صفحه ۹

باز هم درباره ضرورت طرح و تدوین برنامه‌ی

مبسوط برای ایران فردا

جعفر صدیق

از آنجا که بر این نظر هستم که زمان فروپاشی ولایت فقیه فرارسیده است و در آینده‌ی نه چندان دور میتوان به انتظار پایان رژیم در ایران بود، چندی پیش طرحی را برای ایجاد گفتمان میان جریانات و عناصر دمکرات و سوسیالیست ایرانی ارائه دادم که با عرض تشکر از دوستان هیئت تحریریه نشریه «طرحی نو»، ارگان «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» در آن نشریه به چاپ رسید. ضمن نامه و گفتگوهای تلفنی تشویق‌میزی که از بسیاری ایرانیان مقیم خارج دریافت داشتم، شخصی به نام آقای عیسی صفا که من با ایشان هیچ‌گونه آشنائی ندارم، زیر عنوان «جهانی شدن امپریالیسم و سرمایه جهانی شده» در شماره‌های ۹۶ و ۹۷ نشریه «اتحاد کار» مطلبی را منتشر ساخت که در آن ایشان کوشش کرده بود گلوبالیزاسیون را توضیح دهند و با آوردن نقل قولی نسبتاً طویل از آن طرح پیشنهادی من (آنجا که لزوم پذیرش سیستم سرمایه‌داری را برای کشورمان ضروری تحلیل کرده‌ام) به یکبارہ به این نتیجه رسید که «جناب آقای جعفر صدیق سوسیالیست در حرف و امپریالیست در عمل هستند».

ادامه در صفحه ۱۰

طرحی نو، تئوری آزاد است برای بحث نظرات کسانی که خود را پلاری از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. طرحی نو، با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بنای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در امریکا. آوبمن شش‌ماهه ۱۰ یورو در اروپا، ۱۰ دلار در امریکا